



۲۰۱۸/۰۳/۱۷

س. ح. روغ

«ننگ و نام»

بحثی با نویسنده پُرکار جناب سلیمان راوش

قسمت اول

بخش سوم

«...کویر بزرگ و بزرگ تر می شود...
وای بر آن که کویر را پنهان می دارد»
نیچه

در بند بعدی که راوش می آورد، دقیق می شویم:

«از چندین قرن بدین سو است که جامعه ما از لحاظ فرهنگی مستعمره بشمار می رود...از نیمه قرن اول
هش تا ۲۵۲ هجری یعنی آغاز قیام یعقوب لیث به گونه مطلق مستعمره.....در زمینه آزادی از قید استعمار
فرهنگی اعراب مبارزه صورت نه گرفته و جامعه خاموشانه آن را پذیرفته است...»

می خواهیم بدانیم که منظور سلیمان راوش از این بیانات چی است؟

اول سوال اینست که راوش در این جا از «استعمار»، چی منظور می کند؟
«استعمار» یک معادل ترجمه است که در برابر مفهوم اروپایی «کولونیالیزم» گذاشته شده است؛ مرحوم پوهاند داکتر
محمد حسن کاکر آنجا که می نویسد: «استعمار بمعنای آبادانی است»، دوبار می لغزد؛
بارنخست این که کلمه عربی استعمار به معنای آبادانی نیست، بل بمعنای «طلب آبادانی» است؛ استعمار، در معنای عربی
آن، یعنی این که از شما طلب می کنیم که تا ما را آباد کنید!
و بعد کلمه عربی «استعمار» یک معادل دقیق در برابر «کولونیالیزم» نبوده است؛ کولونیالیزم، از ریشه رومی لاتینی
Colonus به معنای مزرعه و مزرعه داری آمده است که از آن بعداً مفهوم Colonatus مشتق شده، که به معنای
کشاورز وابسته به زمین فاقد حقوق^۱ بوده است؛ پس کولونیالیزم یک جریان و یک نظریه اروپایی بود به معنای این
که کل دنیا مزرعه ما است؛ و مردمان کل دنیا برده فاقد حقوق ما هستند!

۱- ن. و. پیگولوسکایا: اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران/ در سده های چارم و ششم م. ترجمه عنایت الله رضا؛ تهران ۱۳۷۲؛ ص ۲۲

و این کولونیالیزم = استعمار، به نوشته خود محققان غربی، از **آرنولد توین بی**^۲ تا **استیوارت هال**^۳، یک جریان **صدمت پرنامه شده** اروپایی بر سیمای جهان، بوده است؛ این مفهوم کولونیالیزم = استعمار به دلایل متعدد و بسیار محکم نمی تواند به قبل از قرن ۱۵ م. صادر گردد؛

در برخی منابع متأخر از «استعمار کهن» سخن گفته شد؛ و مثلاً جریاناتی بمانند دستیابی کاسی ها بر بابل؛ دستیابی آشوریان بر اورارتو، دستیابی یونانیان بر آسیای صغیر؛ دستیابی پارسیان بر مصر؛ و دستیابی رومیان بر سوریه و... «استعمار کهن» خوانده شدند؛

بهر حال **این بیان، یک بیان تاریخ‌نویسان مدرن است**؛ ایشان کوشیدند که مدل استعمار اروپایی را به تاریخ قدیم صادر کنند؛ و این در حالی که کاملاً معلوم بود که مستلزمات مفهومی و موسساتی استعمار اروپایی، در این نمونه های کهن و قدیم اصلاً مفقود بوده اند؛ با آن هم این قرینه سازی با اصرار ادامه یافتند؛ در عقب این «اصرار علمی»، یک آسرارللی نهفته بود؛ منظور از صدور مفهوم استعمار به قدیم این بوده است تا نمایش داده شده باشد که استعمار سرماور اروپایی، کدام استثنای سرمایه آور در تاریخ نبوده است؛

دقیق تر می شویم و همه اشکال هجوم های قبلی و قدیم را **در تحت مفهوم «جهانگشایی» جای می دهیم**؛ به شمول هجوم های آسوریان و بابلیان و هخامنشیان و یونانیان و موریان و کوشانیان و رومیان و پارتیان و ساسانیان و عرب و ترک و مغول؛ این جهانگشایی ها به تاسیس **امپراطوری های نوع قدیم** انجامیده اند؛ این امپراطوری ها متغلب و خونریزانه و غارتگرانه بوده اند؛ اما «استعمار» نه بوده اند؛

۱

اینک راوش این مفهوم استعمار را چگونه بکار می بندد؟ راوش می آورد :
« از چندین قرن بدین سو است که جامعه ما از لحاظ فرهنگی مستعمره بشمار می رود.... در زمینه آزادی از قید استعمار فرهنگی اعراب مبارزه صورت نه گرفته و جامعه خاموشانه آن را پذیرفته است»
می پرسیم که راوش چگونه نه بورده و نه آورده از «آغاز تاریخ» به «استعمار فرهنگی عرب» فرود می آید؟ و راوش که «آغاز تاریخ» می آورد، چگونه قید «چندین قرن» را وارد می کند؟ چندین قرن، چندین قدم به طرف آغاز تاریخ عقب می رود؟ آیا راوش هجوم عرب را «آغاز تاریخ» قرار میدهد؟ اگر چنین می کند، پس چگونه به گذشته زرتشتی، و عقب تر از آن عقب می نشیند؟
بعد منظور راوش از «استعمار فرهنگی عرب» چیست؟ چرا راوش «استعمار عرب» نمی گوید، اما «استعمار فرهنگی عرب» می آورد؟ درجایی که «استعمار» نمی آورد، چگونه «استعمار فرهنگی» وارد آورده شده است؟ و منظور راوش چیست آنجا که می نویسد: «استعمار فرهنگی عرب را جامعه ما خاموشانه پذیرفته است»؟
یکبار گذشته را می کاویم و تاریخ را ورق می زنیم که آیا **خراسان**، چیزی را «خاموشانه پذیرفته است»؟
از میر غلام محمد غبار، کمی به تفصیل، نقل می کنیم:

«... در شئون اجتماعی کشور انقلاب بزرگی ایجاد کرد... افغان ها مجال نداده ... و در سال ۳۲ به سرداری **قارن هراتی** بر مرکز عربی نیشاپور^۴ حمله کردند؛ قارن ابرشهر نیشاپور را اشغال، و مردم، ربیع ابن زیاد را از سیستان رانند و به این ترتیب جنگ های جدی افغان و عرب آغاز یافته دوصد سال طول کشید تا بالاخره **به فتح افغان و استقلال مملکت انجام یافت**....»

۲- آرنولد توین بی: تمدن دربوته آزمایش؛ ترجمه ابوطالب صارمی؛ تهران ۱۳۵۳

۳- استیوارت هال: غرب و بقیه - گفتمان و قدرت؛ ترجمه محمود متحد؛ تهران ۱۳۸۶

۴- سعید نفیسی می نویسد:

«هنگامی که تازیان بر نواحی جنوب و مشرق و مغرب ایران {منظور نفیسی جنوب و جنوب شرق و جنوب غرب پارس است. روغ} استیلا یافتند، و به ایالات شمال شرقی و شمال غربی ایران نزدیک شدند، به پایداری سختی از جانب این حکمرانان مستقل برخوردند؛ و این پایداری مخصوصاً از طرف مردم خراسان و ماوراءالنهر سخت تر بود؛ به همین جهت مدت های مدید اعراب نتوانستند از شهر نیشاپور فراتر بروند و نیشاپور حکم سرحد را پیدا کرد و حتی لشکرگاه تازیان بود؛ که همواره در آنجا سپاهیان را جمع می کردند؛ و به جنگ امرای خراسان و ماوراءالنهر می فرستادند» / سعید نفیسی: تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان؛ تهران ۱۳۹۰؛ ص ۱۸/

افغان ها در سال ۳۷ هجری مجدداً به فعالیت آغاز و در سرحدات نیشاپور دروازه خراسان را بر رُخ اعراب بستند... حکم بن عمرو غفاری در جنگ غورناکام شد اما توانست مرکز عرب را از نیشاپور یک قدم پیش در مرو قایم نماید... انقلابات ملی در هر گوشه و کنار مشتعل گردید... اسد حاکم معروف عربی افغانستان^۵ مفتوحه نیز در سوقیات غور دوبار ناکام گردید... در نتیجه یک قرن سعی و مجاهدت نظامی و سیاسی باز نفوذ مستقیم عرب در ولایات نیشاپور و مرو محدود مانده بقیه حکام کشور یا بکلی آزاد و مستقل... افسران نامور عرب.. با مدافعات جدی اهالی افغانستان... در نبرد نظامی و سیاسی مقابل کابلستان ناکام گردیدند... اینست که بالاخره از کابلستان منصرف و به سیستان قانع گردیدند... ولی نفسی به استراحت نکشیدند و برای دایم گرفتار انقلابات محلی بودند... جنگ قنابیل... که اردوی خلیفه یزید ابن عبدالملک در آن کشته بسیار داد به این ترتیب از سال ۲۳ تا ۱۲۹ هجری در مدت یک صد سال بین عرب و افغان نبرد سیاسی و نظامی دوام داشت... عرب ها نتوانستند در طول این مدت تمام افغانستان را اشغال کنند اما افغان ها هم موفق به تخلص حصصی که عرب ها اشغال کرده بودند نگردیدند...

ابومسلم... صد هزار عسکر داوطلب جمع و با لقب شاهنشاه امارت خودش را در سال ۱۲۹ هجری با خلع امپراتوری بنی امیه یکجا اعلان کرد... ابومسلم سلسله عباسی را بروی کار کشید و بلافاصله دست به عملیات حربی دراز کرد؛ او توانست به سرعت هزارها نفر عرب اموی خواه را در افغانستان تیباه و حکومت ملی خویش را از بدخشان تا نیشاپور و از سیستان و بلوچستان تا به سند برقرار سازد^۶؛ آنگاه در اثر سوقیات بزرگ خود تمام مملکت فارس و عراق و ماوراءالنهر را اشغال و دولت اموی را معدوم و خلافت عباسی را در بین النهرین تاسیس نمود... نه تنها پادشاه افغانستان، بل شهنشاه ماوراءالنهر و فارس بود... در مرکز خلافت عباسی امور امپراتوری بزرگ اسلامی را نیز در دست خویش داشت... افغان ها در هر حصه مملکت برضد امپراتوری عباسی مسلح گردیدند... فیروز ملقب به سنبادهراتی؛ استا سیس بادغیسی؛ محمد سیستانی؛ ادرویه سیستانی؛ مقنع هروی؛ رون جولی؛ بشر سیستانی؛ امیر حمزه سیستانی این همه سرداران ملی افغانستان بودند که تا آخر قرن دوم هجری با دولت عباسی سرگرم کارزار شدند... فضل بن یحیی برمکی شخصاً در افغانستان بحیث حاکم عباسی وارد، و در رفاهیت و آبادی هموطنان خود سعی بسیار کرد... مگر خلیفه هارون الرشید این خاندان مشهور را منقرض ساخت... و خود شخصاً بجانب خراسان حرکت کرد... امیر حمزه سیستانی برای مقابله با این شهنشاه بزرگ سی هزار عسکر ملی آراسته و از زرنج به استقا- مت نیشاپور و طوس حرکت کرد... سران افغانی پسر دیگر هارون را که مامون نام داشت و از جانب مادر هراتی بود به امپراتوری اسلام بر داشتند... پیشرو سیاسیون افغانی در این عملیات فضل بن سهل خراسانی معروف به ذوالریاستین بود... زمام مهم امپراتوری اسلام را در کف مردان افغانی گذارد. فضل در اثر سوقیات قوی در زیر قیادت افسر مشهور افغانی (طاهر هراتی) مشهور به ذوالیمینین بغداد و کشور های عربی را اشغال و خلیفه امین را سر برید، اینست که خراسان مرکز امپراتوری اسلام گردید... مامون، سهل را از بین برد و پایتخت را مجدداً از مرو افغانستان به بغداد بین النهرین منتقل ساخت... طاهر افغانستان

^۵ - غبار در این بند به تکرار «افغان» و «افغانستان» می آورد؛ غبار در آغاز همین رساله یک بحث جداگانه بازمی کند در این باره که نام قدیم سرزمین ما «خراسان» بوده است: «در دوره اسلام اسم «خراسان» جای نام آریانی قدیم را گرفته...»/ص ۱

منظور غبار از تکرار نام افغانستان این است که همین ما مردم بوده ایم که این کارنامه ها را به عمل آورده ایم؛ غبار به کدام تفاوت در میان این نام ها معتقد نیست؛ مثلاً «دولت یفتلی افغانستان» می آورد/ص ۸۰

^۶ - «ابومسلم در خراسان به دعوت پرداخت و این دعوت در خراسان پیشرفتی تمام داشت؛ محرک ابومسلم دشمنی با ستمکاران عرب بوده است همه ناراضیان، همه زجر دیدگان، همه فریب خوردگان در زیر لوای او گرد آمدند، زیرا رفتار عاملان عرب همه را به ستوه آورده بود؛ مردم از همه شهرها و روستا های خراسان به یاری او برخاستند و به او پیوستند؛ مردمان را فرمود که جامه ها و علم ها سیاه کردند؛ چوبدستی سیاه بدست گرفته بودند که «کافرکوب» می گفتند؛ خروج سیاه جامگان ابومسلم را میتوان آغاز رستاخیز ایران شمرد؛ جنبش های شعوبی ایرانیان با خاطره این سردار رشید توأم گردید؛ ابومسلم اندیشه استقلال خراسان را داشت؛

خراسان مهد افسانه های پهلوانی ایرانیان... دعوت ابومسلم در ان سامان با شور و علاقه خاص تلقی گشت... شیپور انقلاب طنین افکنده بود.../ عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت؛ تهران ۱۳۷۸؛ صص ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۴۱، ۴۵، ۱۵۹، ۱۶۰

مفتوحه را از تخارستان تا سیستان تامین و منظم نمود و در سال ۲۰۶ هجری استقلال افغانستان اسلامی را اعلان و **نام خلیفه عباسی را از خطبه بیفگند...** به این ترتیب بعد از دوقرن کتک و کوشش بالاخره افغانستان موفق شد استقلال خود را در مناطق مفتوحه شمال و غرب کشور در مقابل عرب اعلان و تحکیم نماید....
افغانان بر ضد سلطه سیاسی عرب دو صد سال جنگیدند....^۷

این آورده های میر غلام محمد غبار، تا به حدی شگفت و تکاندهنده هستند که خواننده امروزی برای باور کردن آن به مؤیدات بعدی ضرورت احساس می کند؛ خاصاً که غبار «در نظر ما نمی آید»؛ تا جایی که یک روشنفکر به سویه فهمید اداء بیباکانه می نویسد که «غبار دروغ می گوید»!! پس خود را مطمئن می سازیم که این گپ های غبار مرحوم «دروغ» نیستند و ثقه هستند:

«...قبایل عرب خراسان در فرستادن خراج خراسان به شام تردید داشتند... اعتبار حضور ایرانیان در تغییر ساختار خلافت از اموی به عباسی به نام ابومسلم خراسانی ثبت شده است... مردمان خراسان میل به ابومسلم کردند و هوای او خواستند... منصور (عباسی. روغ) قدرت ابومسلم در خراسان را نه استقلال آن خطه، که برابر با نابودی خلافت عباسی می دانست... زندیقیه خرد محور که با شعوبی گری پیوند های استواری داشت، در خرمینان و بایک تداوم یافت...»

دیوان سالاران ایرانی (غبار «وزیر» می آورد. روغ) به عنوان دومین گروه کنش گران پا به میدان پُر خطر تغییرات اجتماعی ایران میگذارند... برمکیان... یحیا برمکی... خالد برمکی از امرای سپاه ابومسلم... وزرای ایرانی (خراسانی. روغ) راه ناتمام ابومسلم خراسانی را با ورود به عرصه اداره خلافت عباسی پی گرفتند... خراسان اولین نقطه ای بود که با از میان رفتن برمکیان خواب شیرین خلیفه را آشفته کرد... حربه تدبیر برمکیان در خراسان برنده تر از تیزی شمشیر لشکریان عباسی عمل می کرد... خراسان پای در راه استقلال طلبی نهاد...»

«خراسان بشورید و رشید خود به خراسان بایست رفتن... و رشید مامون با خویشتن ببرد تا از حد مشرق آن مملکت بدو سپارد...» (بلعمی)

حرکت هارون به سمت خراسان... با تقسیم سرزمین های تحت امر خود بین فرزندان همراه بود. این کنش منجر به تغییرات اساسی اجتماعی در مدار قدرت عباسیان گشت که خراسان و کنش گران ایرانی (خراسانی. روغ) حاضر نقش اساسی در آن ایفا کردند... حضور مامون در خراسان تغییر اجتماعی دیگری را رقم زد و ایران (خراسان. روغ) را گامی دیگر به سمت استقلال پیش برد... اختلاف امین و مامون و جنگ داخلی عظیمی که میان شان رخ داد، رویای حفظ خراسان را به یاس تبدیل کرد... ساختار قدرت دچار تحکیم شده و از تمرکز در بغداد جدا و بخشی از آن به خراسان منتقل شد... تشکیل جناح خراسان در مقابل جناح بغداد... باز دیوان سالاری دیگر از خطه خراسان بنام فضل بن سهل برخاست... وی عالی ترین مقامات قدرت عباسی را به سوی خراسان کشاند... دو تختگاه مرو و بغداد... شکستی سخت برای امین... مامون ساختار قدرت را به مرو انتقال داد... مامون پس از رسیدن به قدرت در مرو باقی ماند... فضل بن سهل اولین کسی بود که لزوم حرکت مامون به خراسان را مطرح کرد؛

و مامون خراسان را دوست تر داشتی... مامون خراسان را به عنوان تختگاه خود برگزید؛

مامون طاهر را ذوالریاستین نام کرد... و بعد به ذوالیمینین ملقب شد...

سر انجام مامون ناگزیر از انتخاب میان خراسان و بغداد شد... جناح خراسان که به تدبیر فضل بن سهل و شمشیر طاهر بن حسین اداره می شد در برابر جناح بغداد کامیاب شد و مامون را به خلافت نشانده؛ سرانجام مامون به ناگزیر خراسان را به قصد بغداد ترک کرد؛ و با فرستادن طاهر به خراسان زمینه تشکیل اولین حکومت ایرانی (خراسانی) را فراهم کرد...^۸

و باز هم می خوانیم:

«... حاکمیت اعراب بر بلخ... تا سده هشتم میلادی/دوم هجری دایمی نبود؛ تا آن زمان اخذ خراج از این شهر گاه به گاه صورت می گرفت؛ در حقیقت سراسر ایالت خراسان از لحاظ سیاسی و آمار جمعیتی تحت سلطه کامل و مطمئن اعراب نبود؛ هر چند سربازان مسلمان و خانواده های آن ها سکونت در شهرهای اصلی تحت معاهده

۷- میر غلام محمد غبار: افغانستان به یک نظر، کابل ۱۳۶۷؛ صص ۹۴ تا ۱۰۴

۸- مریم کمالی: تغییرات اجتماعی در ایران از نگاه مورخان پارسی نویس - بلعمی تا جوینی- تهران ۱۳۹۴؛ صص ۷۸ تا ۱۴۲

را آغاز کرده بودند، ولی آرزوی ایرانیان برای بازپس گیری حاکمیت خود از میان نرفته بود... رویهمرفته حکام عربی که بر نواحی شرقی گمارده می شدند، قادر به انجام کار چندانی در مورد شورشیان نبودند...»^۹

خیلی خوب؛

از غبار با همین تفصیل نقل کردیم؛ وگپ های غبار را با همین تفصیل موثق هم ساختیم؛ تا جناب راوش این گفتار غبار را «چندین» بار بخواند، و بعد بما بگوید که از کجای این سخنان چنین نتیجه شده که افغانان همه چیز را «خاموشانه» پذیرفته اند؟

وقتی ما با همین اصرار این تقاضا را در برابر جناب راوش مطرح می کنیم، نظر ما به همه خوانندگان جوان تر است که بنابر حوادث افغانستان نه امکان و نه فرصت برای بازخوانی تاریخ ما، یکی را هم نداشته اند؛ و نوشته هایی بمانند نوشته های جناب راوش و چند تن دیگر، یافتن راه راست را برای آنان دشوار، و چه بسا ناممکن، ساخته است؛ دقیق می شویم:

«افغانان بر ضد سلطه سیاسی عرب دو صد سال جنگیدند»؛ در همین دوران در فارس، بگفت عبدالحسین زرین کوب، «دو قرن سکوت» مستولی بوده است؛ راوش آن جا که «خاموشانه» می نویسد، همین «سکوت» زرین کوب را باز نویسی می کند؛

اما خراسان، پارس نبود؛ خراسان، نا رس نبود؛ خراسان هزاران «رس رسان» داشت!

خراسان هیچ چیزی را «خاموشانه» نپذیرفته است!

این سخن راوش تحریف صریح تاریخ است! این سخن راوش خیانت صریح به خاطره ابومسلم مروزی خراسانی و صد ها ابومسلم دیگر است! روشن و بدون مماشات می نویسیم که در این جا راوش در حق همان مردمی جفای بزرگی روا می دارد که در مقام منادی «اندیشه و شخصیت» آنان سر به هوا می دارد!

غبار با وضاحت می نویسد که خراسان میدان قیام های قایم و مداوم ضدعرب بوده است!

غبار با وضاحت می نویسد که اعراب نتوانستند بر سرتاسر خراسان استیلا بیابند!

در خراسان بود که نه تنها عرب نخستین شکست های بزرگ را متحمل شد؛ بل خراسان، عرب را، و آیین عرب را دگرگون؛ و خلافت عرب را، واژگون ساخت؛

در خراسان بود که ابومسلم یک صد هزار لشکر ضدعرب زیر فرمان داشت!

از خراسان بود که **عامر بن اسماعیل خراسانی**، مطابق به تاریخ طبری، آخرین خلیفه اموی مروان ابن محمد را از کوفه تا مصر روانید و در مصر به وی رسید؛ و وی را کشت!^{۱۰}

خراسان بود که خلافت عباسی را جایگزین خلافت اموی ساخت!

حتی ۱۵۰ سال پس از حلول عرب، هنوز هم **هارون الرشید** ناگزیر بود بسوی خراسان لشکر بکشد، و هنوز هم **حمزه سیستانی** با سی هزار لشکر در برابر وی به میدان برآمد؛

در سرتاسر دوصد سال اول هجوم عرب، پارس دیگر حضور فعال نه دارد؛ قیام های خوارج بر ضد امویان، نه قیام های پارسی، بل قیام های عمدتاً عربی بوده اند؛

تخم پارس {همان «عراق عجم». روغ} را خلافت تا اخیر در زیر بال دارد؛ اما خطاب این زیربالی بر خراسان، بسیار و بیال دارد!

عرب، در چمن پارس، چون سبا باد چمید؛ اما در سمن خراسان بار ها در برابر سنباد های خراسانی خمید!

پس تفکیک دقیق و مهمی را که **جرالد هاوتینگ** در کتاب آمویان وارد می سازد، برجسته می سازیم؛ وی می نویسد که با حلول اسلام دو جریان مهم عملی شد:

- یکی اسلامی سازی

- دومی عربی سازی^{۱۱}

خراسان دین اسلام را پذیرفت، ولو با مقاومت و با تدریج بسیار؛

^۹ - جمشید گرشاسب چوکسی: ستیز و سازش/ زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب در جامعه نخستین سده های اسلامی؛ ترجمه نادر میر سعیدی؛ تهران ۱۳۸۰؛ ص ۴۱

^{۱۰} - «مروان بن محمد(اموی) که خلیفه دمشق بود، "حمار" لقب گرفت؛ مروان در جنگ کوفه در مقابل سپاه ابومسلم شکست و به مصر رسید؛ در مصر وی را به خلافت برداشتند؛ و در مصر کشته شد»/ زرین کوب؛ همانجا؛ ص ۱۳۶/

^{۱۱} - جرالد هاوتینگ: امویان - نخستین دودمان حکومتگر در اسلام؛ ترجمه عیسی عیدی؛ تهران ۱۳۸۸؛ ص ۱۶

اما خراسان عملیه عربی سازی امویان را، که یک عملیه مستعمره سازی بود، مسترد کرد؛ این خراسان بود که در مقابل برتری طلبی تبعیضی عرب قد راست ایستاد و نهضت تسویه شعبوی را بر عرب تحمیل کرد و برابری با عرب را به اساس مناسبات متقابل مبدل ساخت؛ توضیحات بالایی غبار روشن می سازند-

اول- عرب، در طی دوران هجوم به خراسان، به توفیق کامل نظامی و سیاسی نرسیده است؛ **دوم-** در خراسان قیام های ضد عربی هیچگاهی خاموش نه شده اند؛ مردم در خراسان متواتر جنگیده اند تا «استقلال» خراسان از عرب بدست آمده است؛ **سوم-** و در این جا یک تفاوت اساسی برجسته می شود:

در فارس پس از هجوم عرب «همه چیز در همه جا در دست عرب بود»^{۱۲}؛ اما در خراسان طوری که خواندیم غبار می نویسد که عاملان عرب^{۱۳} تقرر یافته بودند، اما عرب در کوشش برای تسلط بر سرتاسر خراسان موفق نبود و در بسیاری اکناف خراسان قدرت کماکان در دست شاهان محلی بود؛ عرب موفق نه شد که ساختار های سلطه و استیلای خود را بر خراسان تحمیل کند. خراسان، در نهایت و تا اخیر، صرفاً یک «سرزمین تحت امر»^{۱۴}، باقی ماند؛

دقیق تر می شویم:

عرب نتوانسته است تعالیم جزمی را بر خراسانیان تحمیل کند؛ خراسانیان پیام عادلانه دین نورا بر گرفتند؛ اما آن را در کوره نهضت های خروشان فکری و سیاسی خراسانی ریختند، و از نو فرهیختند؛ عرب نتوانسته است در خراسان یک میدان سیاسی انحصاری برای خود تاسیس کند، طوری که موفق شده باشد که خراسانیان را از آن کنار گذاشته باشد؛

«نخستین خلیفه اموی... ۵۰ هزار سپاهی عرب را با خانواده های ایشان در نیشاپور و مرو و بلخ و دیگر شهرها و حتی دهکده های خراسان و تخارستان اعزام کرد تا در آن نقاط سکونت اختیار کنند و به همه ایشان زمین و خانه داد... سکونت اعراب در ایران (خراسان. روغ) با تنفر و دشمنی مردم شهر ها و روستا ها مواجه شد»^{۱۵}

در نتیجه مقابله بسیار فعال مردم، عرب با همه برتری هایی که داشت، اگر که «گاه گروه های متمایزی را تشکیل می دادند»، و اگر که مثلاً حجاج بن یوسف چنین کوشش هایی کرد، اما در مجموع عرب نه تنها نتوانست به مقام «بالا دست» در مقابل «فرو دست» دست بیابد؛ بل همان موقف ممتاز اولی در سرزمین های مفتوحه را نیز نتوانست نگهدارد؛ در دربار سامانیان اشراف عرب در کنار دهقانان و اشراف محلی جای می گرفتند^{۱۶}؛ و نه بیشتر؛ درست بر عکس خراسانیان گام به گام بر دستگاه خلافت چیره شده اند و فعالیت و سرنوشت آن دستگاه را در دست گرفته اند؛

در تحت اوضاع و احوال ۱۳۰۰ سال پیش، این زبردستی خراسانیان یک پدیده بسیار غریب است که تا به حال دقیقاً گشوده نه شده است!

پس آورده جناب راوش در باره سرنوشت تاریخی و سیاسی خراسان در دوران هجوم عرب را **مسترد می کنیم**؛ شواهد انکارناپذیر تاریخی؛ و بررسی دقیق نظری؛ هر دو، این ادعای جناب راوش را مسترد می کنند که سرزمین ما در دو قرن اول هجری «مستعمره» عرب بوده است؛ خراسان، بهر حال، «مستعمره مطلق (!)» عرب نه شده است؛

جناب راوش در عوامل و دلایل پذیرش دین اسلام از جانب خراسانیان مناقشه بسیاری وارد می کند؛ این بحث را، هم، می توان با جناب راوش گشود؛ اما پیش از پیش توجه راوش را به دو اصل پذیرفته شده تحقیق جلب می کنیم: یکی این که چنین بحثی نه از طریق مقتضیات نظری امروز، بل مبتنی بر مقتضیات نظری همان دوران می تواند دایر گردد؛

۱۲- زرین کوب؛ همانجا؛ ص ۷۸

۱۳- «... از پایتخت خلافت عمالی برای اداره کردن نواحی مامور می شدند». /نفیسی؛ همانجا؛ ص ۱۴۷/

۱۴- مریم مالکی؛ همانجا؛ ص ۱۱۵

۱۵- پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا سده ۱۸ م.؛ ترجمه کریم کشاورز؛ تهران ۱۳۵۳؛ ص ۱۶۵

۱۶- محمد رضا ناجی: فرهنگ و تمدن اسلامی در قلمرو ساسانیان؛ تهران ۱۳۸۶؛ ص ۲۹۳

دیگری این که ادیان نظام های اعتقادی مسدود هستند؛ یک دین را تنها می توان با مراجعه به نظام مفهومی خود همان دین مورد بحث قرارداد؛ یک دین را می توان با سایر ادیان، و یا حتی سایر نظام های اعتقادی، مقایسه کرد؛ چنین بحثی در چارچوب رشته علمی **دین شناسی تطبیقی** گشوده می شود؛ و دین شناسی تطبیقی نمی گوید که آن دین «غلط (!)» است؛ و این دین «خوبش» است؛ دین شناسی تطبیقی می گوید که این نظر و آیین که در این دین چنین است؛ در آن دین دیگر، چنان است؛ و توجه جناب راوش را به این نتیجه گیری پیگولوسکایا جلب می کنیم:

«...ایران، اسلام را - که قبلاً زمینه آن را مانویت و مسیحیت فراهم آورده بود - پذیرفت»^{۱۷}

۲

یک گام فراتر می نگریم و می پرسیم که آیا منظور جناب راوش این بوده است که هجوم عرب ساختار اجتماعی حوزه ما را فرو پاشانیده است؟

در ساختار اجتماعی جامعه ساسانی دقیق می شویم، چون آن را بیش ترمی شناسیم. از **سعید نفیسی** نقل می کنیم: «از ... هفت خانواده { اشراف سلطنتی که همه امور و امتیازات و انحصار مالکیت بر زمین های بزرگ در نزد شان بود. روغ } که می گذشت، مردم کشور را به **پنج طبقه** تقسیم کرده بودند، به این ترتیب:

- ۱- شهرداران که شهر های مهم سپرده به آنان بود
- ۲- وس پوهران یا ویس پوهران یعنی پسران خاندان های آریایی قدیم
- ۳- ورزگانان { این نام را دیاکونوف دقیق آورده است: **وزورگان**. روغ }
- ۴- آزادگان { این نام را دیاکونوف دقیق آورده است: **آزاتان**. روغ }
- ۵- دهقانان

در موقع استیلای تازیان بر ایران سه طبقه اول یعنی شهرداران و وس پوهران و ورزگانان از بین رفتند { خلع شدند. روغ } و دو طبقه آخر ماندند؛

که آزادگان را به «احرار» ترجمه کردند و تا مدت های مدید یعنی تا قرن ششم در دوره اسلامی فرزندان آنان باقی بودند که آنها را «حر» و «احرار» می گفتند؛ و **حتی زنان آنان را «حره» و «حرات» می گفتند؛** و «حر و حره» در مقابل زرخزید بود؛

دیگر **طبقه دهگانان**، که معرب کرده و دهقان گفته اند^{۱۸}؛ و ایشان نیز تا مدت های مدید، و تا استیلای مغول بر ایران، باقی بودند؛ و تقریباً طبقه ملاکان ایران را تشکیل می دادند؛ و بسیاری از مردان علم و ادب دوره اسلامی ایران که می نویسند، دهقان یا دهقان زاده بوده اند؛ از همین طبقه ایرانی زادگان پاک نژاد بوده اند؛ و معروف ترین مردان این گروه فردوسی و فرخی و نظام الملک طوسی اند؛ که هر سه دهقان زاده بودند»^{۱۹}

اینک، قبل از همه، این تقسیمات سعید نفیسی دقیق نیستند؛

دیاکونوف در کتاب «تاریخ ایران باستان» می آورد که در دوره ساسانی-

«روش و طریقه اوستا که جامعه را به سه طبقه تقسیم نموده بود، هنوز رعایت می شد ... طبقه اول روحانیان (زرتشتی. روغ) بودند ... طبقه دوم ارتشتاران یا نظامیان بودند؛

طبقه نظامیان یک نوع نه بود؛ و **وسیپوهران** ... به این طبقه تعلق داشتند؛ و **وزورگ ها** هم جزو همین طبقه بودند ... قسمت اعظم طبقه نظامیان را **آزاتان** تشکیل می دادند ... از همین آزات ها سواره نظام ... بوجود آمده بود ... طبقه سوم دبیران بودند ... کلیه اینان طبقات ممتاز بودند

^{۱۷}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۳۰

^{۱۸}- این دهقانان مردمانی محتشم بوده اند:

«... چون در سال ۳۲ هجری، در خلافت عثمان، ربیع بن زیاد حکمران خراسان شد و به سیستان رفت و دابق را گرفت؛ یکی از دهقانان آن سزمین را اسیر کرد و از او خواست که جان خود و خانواده اش را بخرد و آن قدر زر به او بدهد که یک نیزه به زمین نشانده را فرا بگیرد؛ دهقان این کار را کرد و دست برنجن ها و پای برنجن ها زرین گرد آورد تا نیزه را فراگرفت؛ و سپس ربیع بن زیاد با چهل هزار اسپ به بصره رفت» /نفیسی؛ همانجا؛ ص ۲۱۹/

^{۱۹}- نفیسی؛ همانجا؛ ص ۱۱

طبقه چارم مردمان عادی و معمولی بودند و وستریوشان نامیده می شدند...»^{۲۰}

پس وقتی مقایسه می کنیم و میر غلام محمد غبار را با سعید نفیسی می سنجیم، و در نظر می گیریم که نفیسی چون یکی از مہتران نامدار «فرهنگ فخر ایران» بیوسته بالا بالا انداخته می شود؛ تکان می خوریم که آورده نفیسی در برابر نقد تاب نمی آورد و در هم می شکند؛

طوری که می خوانیم، نفیسی در تقسیمات بالا، از «عامه مردم»، یا همان وستریوشان ساسانی، نام نمی برد؛ اما در عوض اشرافیت حاکم را به چند طبقه منقسم می سازد، تا جامعه ساسانی را یک جامعه متکثر نشان داده باشد؛ و این خطای نفیسی وقتی بسیار تعجب آور می شود که وی در این تقسیمات روحانیت زرتشتی را که بخش اصلی، و در واقع مقدم ترین بخش، اشرافیت حاکم در جامعه ساسانی بوده است، اصلاً از قلم می اندازد!

این نشانی کردن روحانیت زرتشتی در ساختار اجتماعی جامعه ساسانی کدام «تعارف قدسی» نیست؛ بل به دلیلی اهمیت قطعی دارد که مجموع پویایی جامعه ساسانی را از نظر محوری بودن روحانیت حاکم زرتشتی می بایست گرهگشایی کرد:

«موبدان موبد دارای وضع و مقام و قدرتی بود که با شاه رقابت می کرد...»^{۲۱}

روحانیت زرتشتی در واقع نخستین موسسه قدرت در بیرون از اقتدار قدیم بود که چشم انداز اقتدار قدیم را اندازه داد؛ از این نظر موسسه دینی کاتولیک در اروپا، موازی با موسسه دینی زرتشتی بوجود آمد؛ و هر دو، دو «دولت مقدس» را شکل دادند؛ اقتدار ساسانی یک شکل آسیایی «دولت مقدس» بود؛ این سخن بمعنای کتمان شگوفایی تمدنی در تحت اقتدار ساسانی نیست؛ مبرهن است که تمدن ساسانی، یک تمدن شگرف و شکوهمند بوده است:

«در دوران ساسانیان روابط وسیع اقتصادی ایران با دیگران بسط یافت و ایران واجد فرهنگ مادی و معنوی عالی شد»^{۲۲}

دستآورد های ساسانیان به خود شان مبارک!

سوالی را که ما پی می گیریم این هم نیست که چرا و بنابر کدام پس منظر چنین سقوط هیبتناک ساسانیان بدست عرب ممکن شده است؟ در این باره بسیار بحث شده است؛

سوالی که ما پی می گیریم این است که چرا این سقوط با حذف بخش فوقانی و اشرافی جامعه ساسانی همراه شده است؟ و با آن جلال و عظمتی که اقتدار ساسانی داشته، چرا مردم با این سقوط مخالفت نکرده اند؟ پیگولوسکایا دقیق تر می سازد:

«منابع موجود از اختلافات و منازعات خونین و تغییرات و تحولات درباری که جریان عادی زندگی را در

ایران عهد ساسانی مختل می کرده، سخن می گویند»^{۲۳}

و دیاکونوف خبر می دهد:

«در دوره ساسانیان اغتشاشاتی از طرف افراد شهرنشین فقیر صورت گرفته که از جمله به اغتشاش در شوش

... و همچنان طغیان در خوزستان می توان باد کرد»^{۲۴}

این قیام ها از جانب همان وستریوشانی صورت گرفته است که نفیسی آنان را از فهرست می اندازد؛ با این همه نفیسی نیز سخنان بالا را تأیید می کند، آنجا که می نویسد:

«چیزی که بیشتر از همه در میان مردم نفاق افکنده بود، امتیازات طبقاتی بسیار خشن بود که ساسانیان در

ایران بر قرار کرده بودند»^{۲۵}

چنین بوده است که بر سرتاسر دوره گویا شکوهمند ساسانی، نارضایتی عمیق مردم سایه افکنده بوده است؛

^{۲۰} - م. م. دیاکونوف: تاریخ ایران باستان؛ ترجمه روحی ارباب؛ تهران ۱۳۴۶؛ صص ۴۲۵ و ۴۲۶؛

^{۲۱} - پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۷۹

^{۲۲} - پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۳۱

^{۲۳} - پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۷۹

^{۲۴} - دیاکونوف؛ همانجا؛ ص ۴۱۸

^{۲۵} - سعید نفیسی؛ همانجا؛ ص ۳۲

هم توتالیتریزم روحانیت زرتشتی در اقتدار ساسانی؛ و هم قیام های متعددی که در تحت پوشش ویا در شکل نهضت های دینی در دوره ساسانی سر بر آوردند، درست از مبنای پاسخ به همین سوال ها می توانند فهمیده شوند؛ می دانیم که به دلیل همین نارضایتی ها دومکتب زرتشتی **زروانیان** و **کیومرثیان**، راه خود را از تفسیر رسمی روحانیت حاکم از کیش زرتشت جدا کردند؛

می دانیم که بعد **دین مانی**، به عنوان یک «**دین جهانی**» به رقابت بسیار استوار با روحانیت زرتشتی برخاست^{۲۶}؛ و می دانیم که نهضت مزدکی، که اصلاً یک نهضت ضد زرتشتی و ضد اشرافی بود، دو صد سال دوام کرد و سر تا پای نظام ساسانی را بلرزه در آورد^{۲۷}؛ و چنین بوده است که قیام مردم بر علیه اقتدار تبعیضی عرب اموی، هدفش بازگشت اقتدار ساسانی **نه بوده** است! زرین کوب می نویسد: «شورش ها و پایداری ها، برای بازگشت دولت ساسانیان نه بود»^{۲۸}!

چرا؟

چرا فروپاشی **نظام** ساسانی، معادل فروپاشی **جامعه** ساسانی نبوده است؟
دین زرتشتی، و موقف مردم در برابر روحانیت زرتشتی، در این میان چی نقشی داشته اند؟
دو نتیجه اصلی را بر جسته می سازیم:

یکی این که با هجوم عرب همان اشرافیتی، و همان روحانیت زرتشتی، حذف شده اند که مردم از دوصد سال پی هم در مقابل آن ها قیام کرده بوده اند؛ با هجوم عرب، خواست هایی نایل آمدند که مزدکیان با همه دستاوردهای قهرمانانه شان نتوانسته بودند کاملاً به آن نایل بیایند؛ مردم از حذف مناسبات غیر عادلانه، و از حذف عاملان آن ها، استقبال کرده اند؛ **نارضایتی شدید مردم از اشرافیت حاکم ساسانی از دلایلی بوده است که پیروزی غیر منتظره عرب بر ساسانیان را سهل تر ساخته است؛ برافتادن نظام ساسانی با تفاهم اکثریت مردم مواجه شده است؛** و وقتی، فقط چند دهه پس از آن، شعار های برابری طلبانه نخستین پیام آوران دین نو به کنار زده می شود و روش اموی تبعیضی استقرار می یابد، همین مردم دوباره قیام می کنند؛

«در خراسان مردم غیرتمند و ستمدیده به انتقام در برابر امویان برخاستند و به ریختن خون بازماندگان و فرزندان ابوسفیان و مروان (امویان) دست یازیدند»^{۲۹}

دیگری این که از آورده بالایی سعید نفیسی می آموزیم که، در اثر هجوم عرب، نظام اجتماعی در حوزه ما تغییرات مهم دید، اما دچار فروپاشی نه شد؛ **فروپاشی کامل نظام اجتماعی در سرزمین ما، بسیار پسان تر، با استیلای مغول فرا رسید؛ این لغار مغول بود که مناسبات سیاسی در حوزه ما را قرن ها به عقب برگردانید و قبیلوی ساخت^{۳۰}؛** بسیار اهمیت دارد که به جناب راوش گوشزد شود که، مطابق به منابع خود ایران **کنونی** {کشور ما را پارس بنامید! **داکتر احسان یارشاطر**}، سایر بخش های اجتماعی حوزه ما، پا برجا مانده اند؛ و نه تنها پا برجا مانده اند، بل حذف اشرافیت ساسانی، و تحول اساسی در سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی، به این انجامیده است که **مردم، و استعداد های مردم، آزاد شده اند؛ و قلم از انحصار مغان آزاد شد؛ و غموضات هزاره های از نگارش دور انداخته شد؛ و همگان عالم**

۲۶- «مذهب مانی یکی از مذاهب جدید بود که در ایران مقام مهمی کسب کرد و حاوی عناصر فراوانی بود که نارضایتی عامه خلق را از کیش زرتشتی ارضاء می کرد... مذهب مانی که از قید مراسم و آداب پیچیده دین زرتشت آزاد بوده، مورد توجه مردم واقع شد و به سرعت رواج یافت»/ پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۸۵/

۲۷- «مطالعه مراحل رشد و جزئیات تاریخ این نهضت دشوار است، زیرا منابع عصر در این باره خاموشند؛ و در عین حال مطالبی که در آثار مصنفین عرب و ایرانی بعدی نوشته شده، باید با نظر انتقادی شدید مورد بررسی قرار گیرد و مورد اعتماد نیست... عملیات مزدکیان زیان های هنگفت مالی به خاندان اعیان وارد آورد... به عظمت گذشته کیش زرتشتی لطمه وارد آمده بود... نهضت مزدکیان نه تنها به اساس دولت، بلکه به موقعیت کیش زرتشتی در دولت و کشور نیز ضربه سختی وارد آورده بود...»/ پیگولوسکایا؛ همانجا؛ صص ۹۸ و ۹۹ و ۱۲۹/

۲۸- زرین کوب؛ همانجا؛ ص ۸۶

۲۹- نفیسی؛ همانجا؛ ص ۲۰۷

۳۰- سید جواد طباطبایی: نظام الملک؛ تهران ۱۳۷۵

بالقلم شدند؛ و با این همه، دوران یک شگوفایی بی مانند و انقلابی فرهنگی و تمدنی فرا رسید که ناصر پور پیرار در این تحول انقلابی بحث می کند؛ و ما آن را در زیر عنوان «**حوزه تمدنی خراسان**»^{۳۱} برجسته ساختیم؛

راوش چگونه در جایی از «استعمار فرهنگی» سخن می گوید که بار نخست در تاریخ بشر، انسان را **عالم بالقلم** می سازد؟ و اگر در این جا «**استعمار فرهنگی عرب**» بر قرار بوده است؛ پس چگونه است که جناب راوش بر **فردوسی** استناد می کند؟؟ مگر فردوسی محصول همین دوران نیست؟؟؟

۳

یک گام دیگر فراتر می نگریم و می پرسیم که آیا منظور راوش این است که عرب یک دین را به ضرب شمشیر وارد حوزه ما ساخت؟

آیا عرب این کار را کرده است؟

بلی! بدون تردید کرده است!

اما دین ها و کیش ها، و تعلق به دین ها، از قدیم ترین ایامی که بما گزارش شده است، از منابع جنگ ها بوده اند؛ **جنگ هایی که بواسطه ادیان برانگیخته شده اند، نه خاص هجوم عرب بوده اند؛ و نه بارنخست به وسیله عرب عملی شده اند.**

در رابطه با استقرار **آیین زرتشت**، بدون تردید، از چنین جنگ های آیینی گزارش می شود؛ اگر راوش ادعا دارد که کیش زرتشت، کیش صلح بوده است، پس این ادعای راوش خلاف حقیقت است؛

آیین زرتشت صلح نیاورده است!

گشتاسب در بلخ به آیین زرتشت می گروید؛ ارجاسب تورانی بارها می کوشد که گشتاسب را به تعهداتش برای صلح بر گرداند، اما زرتشت مانع می شود؛ گشتاسب، به هدایت زرتشت، پیمان صلح با تورانیان را ملغی قرار می دهد؛ نه این که پذیرش کیش نو از جنگ با تورانیان برحذر داشته است؛ **نی!** کیش نو دلیل و هدایت کننده به سوی منازعه بوده است؛ **کیش نو منازعه ساز بوده است؛**

چنین است که در هجوم تورانیان به بلخ، خود زرتشت هدف قرار می گیرد:

«تورانیان به آتشکده نوش آذر که مقام زرتشت بود رفتند، و وی را با هشتاد هیربد بکشتند»^{۳۲}

اسفندیار، پسر گشتاسب، در تاریخ چون نخستین جنگاوری ظاهر می شود که برای ترویج کیش زرتشت **می جنگد:** «زریر و اسفندیار می گویند اگر در تمامی جهان کسی باشد که به پیامبری زرتشت سر فرود نیارد آن سر را بر دار خواهیم کرد»^{۳۳}

و فردوسی می آورد:

شنو کار هایی که من کرده ام
ز گردنکشان، سر بر آورده ام
نخستین کمر بستم از بهر دین
تهی کردم از بت پرستان زمین
هر انکس که برگشت از راه دین
بکشتم به میدان توران و چین
چو رفتم همه بت پرستان بدند
سراسیمه بر سان مستان بدند
به مردی من آن باره را بستند
بتان را همه بر زمین بر زدم
برافروختم آتش زردهشت
که با مجمر آورده بود از بهشت

۳۱- راوش در اثر نام و ننگ در باره خراسان بحث می کند؛ و ظاهراً «خراسان» موضوع اصلی اثر وی است؛ پایان تر نشان می دهیم که بحث امروزی از خراسان نه به یک «حدود جغرافیایی» می رسد، و نه به کدام کش و گیر درباره «نام» و «ننگ» می رسد که جناب راوش عنوان می کند!

۳۲- محمد معین: مزدیسنا و ادب فارسی؛ تهران ۱۳۲۶؛ صص ۱۱۱ و ۳۹۶

۳۳- شاهرخ مسکوب: مقدمه ای بر رستم و اسفندیار؛ پاریس ۱۳۶۹؛ ص ۳۰

و جنگ اسفندیار با رستم انگیزه آیینی داشته است؛ تاریخ سیستان می آورد: «بیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد، سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزد- یسنان آورد، رستم آن را منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تخت نکرد»^{۳۴}

و عقب تر می رویم و می خوانیم که فردوسی حتی جنگ های خونین ضحاک بر علیه جمشید را با لغزش جمشید از آیین یزدان پاک ربط می دهد:

یکایک به تخت مهی بگرید
به گیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس
ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
چو این گفته، شد فر یزدان ازوی
بگشت، و جهان گشت پر گفت و گوی
منی چون بپیوست با کردگار^{۳۵}
شکست اندر آورد و برگشت کار
به جمشید بر، تیره گون گشت روز
همی کاست آن فر گیتی فروز

آیین ها و زبان های یونانی به ضرب شمشیر یونانیان به حوزه ما وارد ساخته شدند! آیین مهر به ضرب جنگ های میتانیان، و بعد پارتیان، به مصر و به اروپا راه یافته است! آیین بودایی و زبان سانسکریت به ضرب شمشیر موریان ها در جنگ بر علیه سلوکیان به حوزه ما وارد ساخته شدند! تاریخ انتشار مسیحیت، تاریخ جنگ های میسیونری است! خراسانیان هم در شمشیر زدن از کسی پس نمانده بودند:

«عباسیان منشأ قدرت خود را خواست خدا و شمشیر ابو مسلم می دانستند... گر چه تاریخ کمتر از زبان ابومسلم سخن گفته است ولی قدرت وی در خراسان در آستانه شکست امویان غیر قابل انکار بوده است... گویی قدرت شمشیر ابومسلم بسیار برنده تر از دین عباسیان بود...»^{۳۶}

خود آیین زرتشتی، که جناب راوش آن را پنج پنج تا بالا می اندازد، در ستیز بسیار طولانی با آیین های قبلی حوزه ما، بالاخره بخش مهم این آیین ها را در خود بالا کشید؛ پندهش و پشت ها سند انکارناپذیر این ستیز و سازش خشن و خونین آیین زرتشتی با آیین های ماقبلی حوزه ما، هستند که سابقه آن ها تا انقلاب زراعتی و انقلاب شهری و نخستین سکونت ها در حوزه ما عقب می رود؛ و بعد متون زرتشتی بار بار مورد تجدید نظر قرار گرفت؛ اما باز هم قابلیت مطابقت با مستلزمات متحول اجتماعی در آن دمیده شده نتوانست:

« در عهد خسرو دوم در اوستا یا کتاب مقدس زرتشتی تجدید نظر به عمل آمد؛ این تجدید نظر کوششی بود که به منظور نو کردن این کتاب کهنه و عتیق و جدا ساختن صفحاتی که هنوز فاقد اهمیت نگشته بودند، از آن به عمل آمد؛ ولی با تحریر اوستا به شکل جدید نمی شد مضمون کهنه و پوسیده آن را نو کرد»^{۳۷}

اینک جناب راوش، امروز و اکنون، کدام نُقل و نبات را در کیش زرتشتی یافته است که آن را «نقل جامع» می کند؟

۴

^{۳۴} - تاریخ سیستان؛ به تصحیح ملک الشعرا بهار؛ تهران ۱۳۸۸؛ صص ۳۳ و ۳۴

^{۳۵} - منظور فردوسی از «کردگار»، در این جا، شاه است

^{۳۶} - مریم کمالی؛ همانجا؛ صص ۸۲ و ۸۵

^{۳۷} - پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۳۰

یک گام دیگر فراتر می‌نگریم و می‌پرسیم آیا منظور راوش این است که مقابلهٔ عرب با حوزهٔ ما یک مقابله در میان دین نو و کیش زرتشتی بوده است؟

این سوال را با همین تأکید به دلیلی مطرح می‌کنیم که راوش متون زرتشتی را نه تنها «نقل جامع» می‌کند، و نه تنها خود چنان منادی کیش زرتشت به میدان می‌آید، بل خیلی عجیب این که راوش، ظاهراً زیر عنوان مقابله با عرب، «خرد» را چنان در منگنهٔ کیش زرتشتی آرد می‌زند، که گویی سایر ادیان تنها در گذشته وارد می‌زند!!

در حوزهٔ ما یک تعدد بسیار گستردهٔ آیینی مستقر بوده است و آیین‌های زُنخدایی و مهر و شمنی و زرتشتی و یهودی و مسیحی و مانی و هندویی و بودایی و چینایی و یونانی و طبیعی‌انگاری‌های گوناگون یکی در کنار دیگری همبودی داشته‌اند، و سینکرتیزم آیینی مهمترین مشخصهٔ تمدنی حوزهٔ ما بوده است:

« در دورهٔ ساسانی شماره طرق و فرق دینی که در ایران بوده اند به مراتب بیش از آن چیزی بوده است که در کتاب‌های رایج مذکور است»^{۳۸}

راوش به این خبط غیر قابل بخشایش عدول می‌کند که منظرهٔ آیینی حوزهٔ ما را، که در پیش از هجوم عرب یک منظرهٔ بسیار متکثر بوده، هموار سازی می‌کند؛ و با وجودی که از آیین‌های زُنخدایی و مهر یاد می‌کند، اما به قصد و به عمد میدان استدلال را به نفع روحانیت زرتشتی خالی می‌کند؛ و بعد "دورهٔ" زرتشتی را برانست می‌دهد و تقدیس می‌کند؛ و در آخر خود جناب راوش آشکارا در نقش داعی کیش زرتشتی ظاهر می‌شود!

یک نگارنده‌ای که بخواهد به موضوع سرنوشت تاریخی حوزهٔ ما و فرازها و فرودهای ما از موضع صرف یک آیین نظر بیافکند، بدون تردید دچار یک منزوی سازی عمدی است که با کدام «نظریهٔ سرکوب شده یا مهجور درباب تناوب تاریخی عجین است»^{۳۹}

راوش بهمان دلیلی که از دین آوری متکی بر شمشیر عرب انتقاد می‌کند، بهمان دلایل نمی‌تواند به عقب به موضع دفاع از روحانیت زرتشتی ساسانی بلغزد؛ روحانیت زرتشتی ساسانی مرتکب هولناک‌ترین جنایات در مقابل پیروان سایر ادیان حوزهٔ ما شده است؛

منظور ما در این جا تنها سرنوشت مانی پیامبر نیست که کرتیر هیربُد زرتشتی و بهرام ساسانی، وی را پوست کنند؛ منظور ما اعدام جمعی رهبران مزدکی بدست خسرو انوشروان هم نیست؛ ده قرن پسانتر مغول هم خلیفهٔ عباسی را پوست کند!

تاریخ به ما می‌گوید که یهودیان و نصاری نسطوری، و بدون تردید مزدکیان، و اما همچنان مردم عامه، که روحانیت زرتشتی آنان را با خونین‌ترین طرق سرکوب می‌کرده است، «سبب عمدهٔ استیلاي تازیان بر ایران ساسانی بوده اند»^{۴۰}

این‌ها همه یکطرفه؛ مشکل اصلی اثر راوش درجایی دیگر است؛ راوش که خاصتاً برکیش زرتشتی متکی می‌شود، اصولاً ناتوان است از این که ماهیت جریانات حوزهٔ ما در نخستین قرن‌های پس از هجوم عرب را دریابد؛

نخست این که نشر دین اسلام در حوزهٔ ما بسیار کند و تدریجی بوده است و تا قرن نوزدهم م. ادامه داشته است؛ و بهر حال در نخستین سده‌های پس از هجوم عرب، هنوز پیروان سایر کیش‌ها، از جمله کیش زرتشتی، موجود و فعال بوده‌اند:

«بنا به گواهی استخری و ابن حوقل در قرن دهم در سرزمین فارس عدهٔ زیادی از مردم کیش زرتشتی داشتند در ایالات مجاور دریای خزر ... در قرن دهم هم عدهٔ زرتشتیان بسیار بود؛ تا قرن سیزدهم گذشته از مسلمانان

^{۳۸}- زرین کوب؛ همانجا؛ ص ۵۲

^{۳۹}- جیمبسون و دیگران: منطق فرهنگی سرمایه داری متاخر؛ ترجمهٔ مجید محمدی و دیگران؛ تهران؛ ۱۳۷۹؛ ص ۵

^{۴۰}- زرین کوب؛ همانجا؛ ص ۲۹ و ۳۰

و زرتشتیان، در شهرهای ایران عده کثیری مسیحی و یهودی می زیستند؛ اعراب، نامسلمانان را "اهل ذمه" می نامیدند... اهل ذمه... از لحاظ حقوق مدنی محدود بودند و حق هیچگونه فعالیت سیاسی نداشتند؛ بویژه وضع روستاییان اهل ذمه بسیار دشوار بود»^{۴۱}

و دوم راوش نمی تواند ماهیت دعوت و نهضت ابومسلم را دریابد و تبیین کند؛ دعوت ابومسلم یک **دعوت همگانی** بود، هم از این نظر که تسویه و برابری شعوبی را در مقابل تبعیض خشن نظام متغلب اموی عنوان کرده بود؛ و به این ترتیب بود که در صفوف ابومسلم که یک مسلمان بود، علاوه از مسلمانان، پیروان عقاید بسیار گوناگون گرد آمدند؛ **سنبادهراتی** که در رکاب ابومسلم می جنگید، یک زرتشتی بود؛ و مانویان و بوداییان مقیم خراسان، و حتی عرب ضد اموی، و «همه ناراضیان، همه زجردیدگان، همه فریب خوردگان در زیر لوای او گردآمدند، زیرا رفتار عاملان عرب همه را به ستوه آورده بود؛ مردم از همه شهرها و روستا های خراسان به یاری او برخاستند و به او پیوستند» اینان همه در رکاب ابومسلم صف آراستند و تا پای جان جنگیدند و اموی ها را منهزم و سرنگون ساختند؛

ابومسلم هنوز پیش از شهادتش اسطوره شد:

«هیچیک از رجال سیاسی دوران نخستین قرون وسطی در ادبیات عامه و فولکلور اثری چون ابومسلم نگذاشته است»^{۴۲}

هم از این نظر که نهضت ابومسلم، روح نهضت مزدکیان را به میراث گرفت؛ مُسَلَّم است که خود ابومسلم مزدکی نبود؛ می دانیم که ابومسلم تفاهم خاصی با زرتشتیان هم نداشت؛ «به آفرید» زرتشتی به امر ابومسلم دستگیر و اعدام شد؛ اما پس از شهادت ابومسلم، **سنباد** و **استادسیس** و **ابومقتع** و **حمزه سیستانی** و دیگران به خونخواهی او برخاستند که همه زرتشتیان و غیر زرتشتیان بودند؛

بدون تردید، تندیس رستم را که فردوسی بر ساخته است، این تندیس از **کارنامه ابومسلم مروزی خراسانی** و از برنامه **عدالت طلبانه مزدکیانی**، نیز، اثر برداشته است؛

چه بسا که ابومسلم، خودش، تصویر یک قهرمان را در تصور داشته است؛

و سوم راوش نمی تواند ببیند که یکی از شاخه هایی که تحت لوای ابومسلم می جنگیدند، بعد تر در «تشیع» هویت یافتند؛ قطعاً مسلم است که ابومسلم از اهل شیعه نبود؛

راوش آنجا که بر ادیان ابراهیمی می تازد، برای این سوال پاسخی ندارد که در باره تشیع چی بگوید؟

^{۴۱}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۶۷/ در همینجا اضافه می کنیم که در دوره اسلامی سرکوب خشن و خونین دگر اندیشان، که اینک زرتشتیان هم در این زمره قرار گرفته بودند، تداوم یافت؛ و خاصتاً تاریخ خلافت اموی و عباسی از این نظر بسیار ننگین است :

« با آن که رسماً هرکس که پیرو دین دیگری به جز اسلام بود... در عقیده خویش آزاد بود... بارها آزادی ایشان را سلب کرده و کشتارهای بی رحمانه کرده اند... **یهود و نصاری و زردشتیان از بسیاری از حقوق بشری محروم بودند و می بایست در محله مخصوص جدا از دیگران زندگی کنند**... یکی از مظاهر بسیار زشت حکمرانی خلفا (اموی و عباسی. روغ) رفتار خشن و ظالمانه ایشان با پیروان طرق مختلف مذهبی و مسلکی بوده است»/ زرین کوب؛ همانجا؛ صص ۱۵۲ و ۱۵۳/

^{۴۲}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۷۸

«ظهور روحانیتی منحصر به شیعه»^{۴۳}، در یک دیالکتیک پیچیده میان کنش و ساختار، روحانیت زرتشتی را در ایران کنونی بازتولید کرده است؛ هانری کوربن خویشاوندی آموزش تشیع و آموزش زرتشتی را نشان داده است^{۴۴}؛

نوشته ها در باره تشیع بسیار یکجانبه هستند؛ هم مدح شیعه، و هم سب شیعه، هر دو، شدیداً دچار مکتبی گری مغرضانه بوده اند؛ یگانه حاصل این مکتبی گری، خصومت های خشن مذهبی است که پیوسته بیشتر در تنور آن دمیده می شود؛ بنظر می رسد که همه جوانب در تبیین دقیق جریانات پس از صدر اول، دچار سوء قصد هستند؛ و خاصاً نهضت های اعتراضی بر علیه امویان و عباسیان را تاریک نگاری میکنند؛

نهضت **ابومسلمیان**، **خرمدینان**، **سپرداران**، و سایر نهضت هایی که متأسفانه درباره شان نمی دانیم، نهضت های بسیار **نیرومند خراسانی** بودند که از نظر آماج های آشتی ناپذیر عدالت طلبانه ای که داشته اند، بهر حال، تداوم عنعنۀ مزد-کیان بوده اند؛ از این نظر **نهضت های عدالت طلبانه خراسانی بیشتر از ده قرن ادامه یافته اند**؛ و تداوم جانبازانه این نهضت ها در خراسان، از جمله، نشان می دهند که تعهدات عدالت طلبانه صدر اول، یک میانپرده بیشتر آرمانی، و یک دولت مستعجل، بوده اند که پژواک اصلی خود را در خراسان یافته اند؛ و **کارل هاینتس اولیگ** یک گام فراتر می رود و می نویسد که این تعهدات اصلاً از خراسان «منشأ» گرفته اند!^{۴۵}

درست است که شاخه هایی هم در این نهضت ها فعال بوده اند که بعد در تشیع ته نشین شده اند، اما این نهضت ها در کل نه تنها نهضت های صرفاً شیعی نبوده اند، بل حتی ابایی نداشته اند که صریحاً **ضد عربی** و حتی **ضد اسلامی** نامیده شوند؛ ما مبانی نظری این جریانات را نمی شناسیم؛ و یا بد می شناسیم:

«...در باره تاریخ این **دین** {خرم دینیہ. روغ} آگاهی کافی بما نرسیده است و آنچه در عقاید شان در کتاب ها نوشته اند همه آلوده به غرض و تهمت است. چیزی که ظاهراً مسلم است این است که **دین خرمی** یکی از فروع **دین مزدکی** بوده و خرمیان را مزدکیان جدید و مزدکیان پس از اسلام باید دانست...»^{۴۶}

آثاری که تشیع در ایران کنونی را تداوم صرف نهضت «خوارج» می شمارند، هم از تبیین جریان خوارج عاجز اند؛ و هم از این عاجز اند که در نظر بگیرند که مثلاً صفویان ترک بودند، و نه عرب:

« نهضت **خوارج** از لحاظ منشأ پیدایش **یک جنبش خالص عربی بود** »^{۴۷}؛

و اما:

« **شیعت از عجم آمد** »^{۴۸}

^{۴۳}- هاینس هالم: تشیع؛ ترجمه محمد تقی اکبری؛ تهران ۱۳۸۵؛ ص ۱۷

^{۴۴}- هانری کوربن: فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی؛ ترجمه جواد طباطبایی؛ تهران ۱۳۶۹

^{۴۵}- کارل هاینتس اولیگ: از بغداد به مرو؛ ترجمه ب. بی نیاز؛ آلمان؛ کلن؛ ۲۰۱۳

^{۴۶}- سعید نفیسی: بابک خرم دین؛ تهران ۱۳۹۳؛ ص ۱۹

^{۴۷}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۶۸

^{۴۸}- بلعمی؛ ج. ۴؛ ص ۱۰۲۶

و این اول تر بدین معناست که **خوارج** و **شیعه** پدیده های سیاسی تاریخی متفاوت بوده اند و جرالد هاوتینگ دقیق می نویسد که «**سه شاخه اصلی که امروز به نام های سنی و شیعه و خوارج می شناسیم**»^{۴۹}؛ و بعد این بدین معناست که شیعه به حیث یک جریان مخالف، فقط پس از ۱۳۲ هجری، یعنی زمانی که عباسیان تسنن را مذهب حاکم اعلام کردند، می توانسته آغاز به شکلگیری کند؛ و تشیع کنونی بیشتر از همه میراث آل بویه و صفویان، است؛

روشن است که ادعای تشییع درباره «گروه برحق» یک ادعای مکتبی است؛ اما تشیع نه کدام «**بدعت در دین**» است؛ و نه کدام «**بد دینی**» است؛ شیعه یک جریان سیاسی معطوف به قدرت بوده است؛ و از نظر مضمون عطف به قدرت، نه کدام کهنتری و نه کدام مهتری، نسبت به تسنن ندارد؛ «شیعه» **بنام «حق» دستیابی به قدرت**، در مقابل نهاد خلافت قرار گرفت؛ در حالی که **نهضت های خراسانی نهضت های عدالت طلبانه و تسویه طلبانه** بوده اند؛ و تا زمانی طولانی اصلاً نگاهی به قدرت نداشته اند؛

پس دقیق می نویسیم:

شیعه از بابت همراهی در نهضت های ضد اموی و ضدعباسی، یک خویشاوندی با نهضت های خراسانی داشته است؛ اما خود نهضت های خراسانی بدون کمترین تردید نه تنها نهضت هایی بمراتب گسترده تر از تشیع بوده اند؛ بل الزاماً و در همه موارد، تعهدی به خود دین اسلام نداشته اند.

تاریخ صدر اول، یک تاریخ مکتوب نیست؛ مکاتب فقهی و کلامی و جگمی در طی قرن دوم و سوم هجری شکل گرفته اند؛ بررسی انتقادی آثاری که در این باب نوشته شده اند، این نتیجه گیری را یقینی می سازد؛

حسین مدرس طباطبایی می نویسد:

«در اوایل قرن دوم هجری مکاتب حقوقی و فقهی اسلامی رو به شکل گرفتن نهاد؛ **مکتب تشیع هم به تدریج بصورت یک مکتب حقوقی مشخص و متمایز در آمد...** وقتی انقلاب عباسی در سال ۱۳۲ بساط یک قرن حکومت اموی را در هم نوردید، تشیع بصورت یک نظام کامل و مستقل سیاسی و فقهی و کلامی در صحنه جامعه اسلامی حضور غیر قابل انکار یافته بود»^{۵۰}

اینک از اضافات مکتبی که بگذریم، طباطبایی خودش با صراحت می نویسد که تشیع یک **مکتب حقوقی سیاسی** بوده است؛ که مبانی «فقهی و کلامی» بسیار بعد ها بر آن افزود شده اند؛ مباحث کلامی در دوره اسلامی با **معتزله** آغاز می یابد که نخست بسیار متأخر است؛ و سپس معتزله، خاصناً، شیعه نبوده اند؛

«ریشه معتزله یک ریشه سیاسی است که در همان جوی که خوارج و شیعه در آن بوجود آمدند، پدیدار گردید»^{۵۱}

در این جا، صرفاً از یک همجواری سخن می رود؛ و، قطعاً، نه بیشتر!

تسنن و تشیع، هر دو، **برساخته های {= کونسترکت های} تاریخ سیاسی دوره اسلامی هستند؛**

^{۴۹} - جرالد هاوتینگ؛ همانجا؛ ص ۱۷

^{۵۰} - حسین مدرس طباطبایی؛ مکتب در فرایند تکامل؛ ترجمه هشام ایزد پناه؛ تهران ۱۳۷۵؛ ص ۱۱

^{۵۱} - حنا الفاخوری و خلیل جر؛ تاریخ فلسفه در جهان اسلام؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی؛ تهران ۱۳۹۰؛ ص ۱۱۴

تجربه متعفن تنظیم ها در افغانستان؛ و تجربه رسوی آخوند ها در ایران؛ این حکم آمرانه تاریخ را روی میز می کشد که دوران درهم شکستن مکتبی گری تسنن و تشیع، هردو، فرا رسیده است؛ نه این که تجدید نظرطلبی اجتناب ناپذیر است؛ بل ما اینک وارد دوران «تجدید نظر» شده ایم؛ بدون تردید این دوران پیشاهنگان خود را به میدان ستیز می کشد!

از این جاست که نه با زرتشتی بازی راوش کاری داریم؛ و نه از سربازی زرتشتیان در حاشیه غربی حوزه ما، در این دوران، انکاری داریم؛ اما این کاری که راوش می کند، و درجایی که از تاریخ سرکوب مردمان ما، و از نهضت های عدالت طلبانه مردمان ما، سخن می رود، در این جا راوش "دوره" زرتشتی را مستثنی می سازد و برائت می دهد؛ و نه تنها برائت می دهد، بر علاوه تقدیس هم می کند؛ در این کار راوش بر حق نیست؛

راوش حق ندارد ناصرپورپیرار را نادیده بگیرد که صریحاً «دو قرن سکوت» زرین کوب را مسترد می کند و تقصیر تغلب و سرکوب را به دوره زرتشتی بر می گرداند و از «داورده قرن سکوت»^{۵۲} در تحت بیداد روحانیت زرتشتی سخن می گوید و می نویسد که «ایران» راهی را که برای بیرون رفت از ۱۲ قرن نظام سرکوب زرتشتی می جست، و نمی یافت، این راه بیرون رفت را حلول اسلام به «ایران» پیش کش کرد؛ گیریم که نظر پورپیرار در باره نقش رهایی بخش حلول اسلام خوشبینانه بوده باشد؛ اما پورپیرار در این نظر که به روشنی تاریخ «نظام سرکوب» درحوزه ما را به "دوره" زرتشتی بر می گرداند، تنها نیست؛

آرامش دوستدار در دو کتاب «امتناع تفکر در فرهنگ دینی»^{۵۳} و «درخشش های تیره»^{۵۴}، با تفصیل، و مهم تر از همه، با دقت متودولوژیک، نشان داد که در حوزه ما دوره مطلقیت دینی، با زرتشت آغاز می یابد^{۵۵}؛ به تاکید می نویسیم که راوش موظف بود پیش از «جمع آوری» و «نقل جامع» اثر «نام و ننگ» این دو کتاب دوستدار را دیده باشد؛ و به تصریح می نویسیم که با مراجعه به این دو کتاب دوستدار، خاصاً با پیگیری در آورده دوستدار در باره مفهوم «دین- خوبی»، که بنظر وی بسیار پیش تر از حلول اسلام و در واقع از آغاز دوره زرتشتی حوزه ما در آن فرو خفته است^{۵۶}، نه تنها از این "مفصلات بی مفضل" جناب راوش چیز قابل ذکری بجا نمی ماند، بل اثر نام و ننگ با سوالاتی مقابل می شود که پاسخی برای آن ندارد.

۵

یک گام دیگر فراتر می نگریم و می پرسیم که آیا منظور راوش این بوده که عرب، که گویا به عنف «شمشیرزن» بوده است، منظور عرب صرفاً دین نو نبوده است، بل، شاید عمدتاً، غارت بوده است؟ آیا چنین بوده است؟

بلی اینچنین هم بوده است !
«اعراب بادیه نشین ملهم و سرشار از روح ایمان، که مترصد بدست آوردن غنایم بودند... تمام گنجینه های گران بها و ثروت سرشار ساسانی بدست اعراب افتاد...»^{۵۷} اما « اندک اندک مردم ایران فهمیدند که حمله اعراب دستبرد ساده ای به منظور غارت نبوده، بلکه جدی تر از آن است...»^{۵۸}

^{۵۲}- ناصر پور پیرار: دوازده قرن سکوت؛ تهران ۱۳۸۱

^{۵۳}- آرامش دوستدار: امتناع تفکر در فرهنگ دینی؛ آلمان ۲۰۰۴

^{۵۴}- آرامش دوستدار: درخشش های تیره؛ آلمان ۲۰۰۷

^{۵۵}- آرامش دوستدار: امتناع تفکر در فرهنگ دینی؛ پاریس ۲۰۰۴؛ صص ۱۱۴ به بعد؛

^{۵۶}- ماکس وبر در کتاب جامعه شناسی دین مفهوم «انسان دینی» را طرح می کند، و راه برای یک استنباط جداگانه می گشاید که بهر حال با مفهوم «دینخویی» دوستدار بسیار متفاوت، و با آن متعارض، است.

^{۵۷}- دیاکونوف؛ همانجا؛ ص ۴۷۰

^{۵۸}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۵۵

ما اطلاع داریم که کان داری ها و دکانداری های **سعد بن وقاص**؛ و یا سفاکی های **اسفبار حجاج بن یوسف ثقفی**^{۵۹} در تاریخ چنان برق می اندازد؛ که تاریخ نمی خواهد آن ورق را بیاندازد:

« حجاج بن یوسف خاطره ناگواری از خود در خاور نزدیک باقی گذاشته است؛ وی حاکمی حریص و طماع و بیرحم بود... هیچیک از حکام عرب بیش از او چنان مبالغه گزافی خراج و جزیه از مردم اخذ نکرده و انهمه کار بیگار نگرفته بود»^{۶۰}

خیلی مهم است که در نظر بگیریم که این نمونه حجاج، یک نمونه فردی نبوده است؛ مجموع نظام خلافت بر همین مبنا استوار بود:

«دستگاه خلافت چه در دمشق و چه در بغداد کمترین توجهی را درباره مردم زیر دست خود نداشتند و انصاف و عدلی در کار نبود»^{۶۱}

کارکرد اصلی خلافت و عاملان آن چیزی بیشتر از اخاذی متنوع، تحت نام خراج، نبوده است:
«..... خراج خراسان جمعاً به ۳۸ میلیون درهم می رسید... از خراسان برای هشام بن عبدالملک از خراج و غنیمت چندان بردند که به شمار در نمی آمد... در سراسر شهر ها عده کثیر از غلامان و کنیزان زرخرید که در جنگ ها اسیر کرده بودند می زیستند و برده فروشی رواج کامل داشت... از سر زمین کابل هر سال می بایست دو هزار کنیز... بایست به خلافت می فرستادند...»^{۶۲}

و اما از جناب راوش می پرسیم که خود ساسانیان این ثروت سرشار را از کجا آورده بودند؟
«در تاریخ از گنجینه های بی شمار خسرو، و عجایب دربار او افسانه ها و حکایات زیادی نقل کرده اند»^{۶۳}
می دانیم که مزدک، قباد را و دار می سازد که درب گنجینه ها و گدام ها را بروی مردم گرسنه بگشاید؛ تاریخ به ما افشا می کند که اقتدار ساسانی، خودش یکی از غارتگرترین اقتدارهای تاریخ قدیم بوده است؛ می دانیم که همین ثروت خیره کننده بالای فقر وحشتناک و بیگاری فرساینده همه اقشار همان مردمی متکی بوده است؛ که اقتدار ساسانی آنان را اصلاً نادیده می گرفت؛ تا آنجا که سعید نفیسی هم آنان را در شمار نمی آورد؛

نشان دادن غارت و قتل و ویران سازی در تاریخ قدیم به کدام ذره بین ضرورت ندارد؛ همه در همه جا چنین بوده اند؛ به تکرار می نویسیم که با نگاه امروزی نمی باید جریانات قدیم را باز کرد؛ اما با نگاه به امروز، می باید به قدیم پرواز کرد؛ از جناب راوش می پرسیم که مگر موزیم آثار استثنایی باستانی، و یا ثروت های زیر زمینی، عراق و افغانستان به کدام شیوه بسیار متفاوت از غارت های قدیم، به غارت رفتند؟

راوش می آورد که فلان عرب، فلان عرب را کشت، تا بر زن زیبای وی دست بیاندازد!
آیا چنین حکایت هایی حقیقت داشته است؟
بلی بدون تردید حقیقت داشته است!

«درباره یزید بن مهلب که در سال ۹۶ حکمران خراسان بوده نوشته اند که موسی بن الوجيه حمیری را گرفته بود که زن خود را طلاق بدهد... وی گفت من به این کار رضا نمی دهم و او را چندان بزد که در زیر تازیانه زن خود را طلاق گفت»^{۶۴}

و این روش از عمق ساختار اقتدار آن دوران بر می خاسته است:

^{۵۹}- مسعودی در مروج الذهب درباره حجاج بن یوسف ثقفی می نویسد: شماره کسانی را که وی به کشتن داده است ۱۲۰ هزار دانسته اند... در زندان های وی پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بودند؛ و شش هزار تن از آنان زنان سراپا برهنه بودند... تنها وی در بیدگری به این پایه نرسیده و بسیاری از فرمانروایان تازی دیگر در همین دوره بوده اند که از او کمتر نبوده اند... دوره سلطنت بنی امیه را هراس افزای ترین دوره تاریخ ایران باید دانست/نفیسی؛ همانجا؛ صص ۱۳۰؛ ۱۳۲؛ ۱۳۳/

^{۶۰}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ صص ۱۶۴

^{۶۱}- نفیسی؛ همانجا؛ صص ۱۴۹

^{۶۲}- نفیسی؛ همانجا؛ صص ۱۲۸؛ ۱۴۳؛ ۱۵۰

^{۶۳}- دیاکونوف؛ همانجا؛ صص ۴۶۵

^{۶۴}- نفیسی؛ همانجا؛ صص ۱۵۶

«تقریباً همه خلفا در شرابخواری و بی حفاظی و شب و روز گذراندن با کنیزکان و زنان جوان معروف بوده اند و داستان های شگفت در باره این گونه شهوت رانی های هارون الرشید و پسرش امین در کتاب ها هست برخی از ایشان زنان نا مشروع را آشکارا در سرای خود نگاه می داشتند»^{۶۵}

سپاهیان عرب در این زمینه های بیش تخم، شخم کم تری از سایر فاتحان قدیم و جدید، خاصاً مغول ها، نزده اند؛ و اما دو قرن پیش تر شاپور ذوالاکتاف ساسانی شیخ طایر غسانی را از هردو کتف وی آویخت و فجیعانه کشت و چنان وحشت پراگند که بگفت فردوسی «خروش آمد از کودک و مرد و زن»؛ تا دختر طایر «مالکه» زیبا روی را به عفت تصاحب کند و به حرم خود بیاورد و آن زن را به خدمات جنسی وا دارد!

و فردوسی می آورد که در دربار انوشروان، که بما گفته اند که «عادل» بوده، در هر اتاق ۷۰ کنیز برای خدمات جنسی به شاه حاضر بوده اند؛

و هیرید های زرتشتی بر زن و ملکیت مردم حاکمیت مطلق داشته اند؛ و این روابط را بنابر امیال و هوس های خود شرح می کرده اند و مردم را قهراً به اطاعت و اداری می ساخته اند؛ هیربدان زرتشتی، بگفت سعید نفیسی، این دو اهرم اصلی اجتماعی را در انحصار خود گرفته بودند؛ ازین جا بوده است که قیام های ضد زرتشتی مزدکیان عمدتاً متوجه دگرگون ساختن مناسبات در همین دو عرصه بوده است؛ از این دوران بسیار پرحادثه حوزه ما اسناد متقن بما نرسیده است؛ اما توجه مزدکیان به همین دو عرصه مناسبات اجتماعی - زن و مالکیت- را به رویت اصلاحاتی می دانیم که انوشروان روی- دست گرفت؛

ازینجاست که اهمیت عظیم نهضت مزدکی را در می یابیم:

« نهضت مزدکیان عواقب بسیار داشت... محافل عالیه اعیان و بزرگان اصیل قدیمی فوق العاده ضعیف شده؛ و روحانیان مقام فرمانروایی پیشین خویش را از دست داده بودند... نهضت مزدکیان علت مستقیم بسیاری از تغییراتی بود که در زندگی کشور پدید آمد... نهضت مزدکیان به خاندان های قدیم و نیرومند، به وضع مالی و سنت های ایشان ضربه های جبران ناپذیری وارد کرد»^{۶۶}

در همین جا می آوریم که جناب راوش یک غالمغال را چنان در ذغال زغاله می کند، که بُز را، از رو سیاهی، بُزغاله می کند! راوش می آورد که اووووو مردم باخبر و هله نمان که حضرت ابراهیم با خواهر خود ازدواج کرده بود!!!^{۶۷}

آیا حقیقتاً چنین بوده است؟

بلی این حقیقت را تورات در عهد عتیق می آورد:

«... ابرام با خواهر ناتنی خود سارای ازدواج کرد... به سارای گفت تو زن زیبایی هستی و اگر مردم مصر بفهمند که من شوهر تو هستم برای تصاحب تو مرا خواهند کشت؛ اما اگر بگویی خواهر من هستی بخاطر تو با من با مهربانی رفتار خواهند کرد و جانم در امان خواهد بود... مردم مصر دیدند که سارای زن زیبایی است... فرعون دستور داد تا او را به قصرش ببرند... فرعون بخاطر سارای هدایایی به ابرام بخشید.

اما خداوند فرعون و تمام افراد قصر او را به بلای سختی مبتلا کرد، زیرا سارای زن ابرام را به قصر خود برده بود. فرعون ابرام را به نزد خود فراخواند و به او گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ چرا به من نگفتی که سارای زن توست؟...»

اما سارای زن ابرام بچه دار نمی شد؛ پس او هاجر کنیز مصری خود را به ابرام داد... با این کنیز همسر شو تا برای من فرزندی به دنیا آورد... هاجر برای ابرام پسری زایید و ابرام او را اسماعیل نامید.»^{۶۸}

این مطالب از ۲۵۰۰ سال بدین سو در کتاب مقدس درج بوده است؛ و آن را به تکمیل نقل کردیم تا بررسی کنیم که چه دلیلی داشته که جناب راوش از کشف مجدد این مطالب دفعه دوم هیجان زده شده است؟

راوش دو سه صفحه در تفسیر این بند تورات درج می کند که نه مجالی و نه موجبی برای نقل آن بدست نیست؛ اما بطور نمونه راوش مثلاً «تفسیر» می کند:

^{۶۵}- نفیسی؛ همانجا؛ صص ۱۵۰ و ۱۵۱

^{۶۶}- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ صص ۱۰۲ و ۱۰۵

^{۶۷}- سلیمان راوش؛ نام و ننگ؛ ج دوم؛ ص ۱۰۷

^{۶۸}- کتاب مقدس؛ ترجمه فارسی؛ ۱۹۹۵؛ صص ۱۰ تا ۱۳

«جالب این است که ابرام را، به این دیوشی، یهوه (الله) می فرستد»^{۶۹}

این که این گپ ها به «نام» بر می گردد، یا به «ننگ» بر می گردد، این را به جناب راوش مبارک می نویسیم؛ اما تا جایی که به این مندرجات کتاب مقدس مربوط می شود، مهم ترین چیزهایی که می فهمیم، این گزارش است که در آن زمان «ازدواج با محارم» مروج بوده است؛ زن زیبا از قدیم موضوع منازعه بوده است؛ و زورمندان در این منازعه همواره غالب بوده اند؛ و نه تنها مردم عادی، بل حتی پیامبران راهی جز این نداشته اند که برای پناه از آسیب زورمندان چاره ای بجویند؛ اما خداوند عفت ابرام را محافظت می کند؛ و ابرام را به این راه هدایت می کند که ادامه نسل از طریق ازدواج با محارم صورت نگیرد!

پس منظور اصلی جناب راوش، از این ذکر، یک چیز دیگر است؛ راوش اصلاً میگوید که ادیان ابراهیمی «بد» هستند! پس کدام دین «خوبشش» است؟

جناب راوش به ما طهارت می دهد که دین زرتشت خوبشش است، چون از «خدای خرد(!)» به ما بشارت می دهد! خیلی خوب؛ اما زرتشتیان در رابطه با ازدواج با محارم چگونه بوده اند؟

سعید نفیسی به تاکید می نویسد:

«...در دوره ساسانی چیزی که بیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعدیل موبدان بود،

«حقوق شخصی» است؛ مخصوصاً احکام نکاح و ارث به اندازه ای پیچیده و مبهم بود که موبدان هر چی می

خواستند، می کردند؛ و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان نداده اند؛ چنان که می

توان گفت مردم در این پیچاپیچ احکام و تعبیرات شخصی نامحدود، تکلیف خود را نمی دانستند و ناچار از هر

چه موبدان می گفتند و دستور می دادند، می بایست کورکورانه پیروی کنند؛

در این دوره خانواده و مالکیت که در هر تمدنی اساس مدنیت را فراهم می کند و مدار زندگی اجتماعی است،

پایه و مبنای درستی نداشت ... تشکیل خانواده بر اساس و روش مستدل و پابرجایی استوار نبود...

چیزی که از اسناد آن زمان حتماً بدست می آید؛ و با همه هیاهوی جاهلانه ای که اخیراً کرده اند، از بدیهیات

مسلم تمدن آن زمان است، این است که نکاح نزدیکان و محارم و زناشویی در میان اقارب درجه اول حتماً

معمول بوده است و حتی برای آن اصطلاح خاصی داشته و آن را «خویتکدس» می گفته اند..... در ... کتاب

های شریعت زرتشتی... «خویتکدس گناهان بزرگ را از میان می برد!!»^{۷۰}

هاشم رضی، که راوش وی را «بزرگ» می خواند(؟؟؟) در کتاب «دانشنامه ایران باستان» مؤیدات متعددی برای این

خویتک- دس {بگفت رضی «خونت- و دته»} می آورد و با مراجعه به نصوص زرتشتی می نویسد:

« هنگامی که زرتشت از نزد هر مزد خدای آمد، در هر جای این دنیا قدم نهاد، بندگان را توصیه به ازدواج

با محارم کرد»^{۷۱}

و فردوسی از فریدون یاد می کند که با خواهران خود شهرناز و ارنواز ازدواج می کند و سه فرزند وی سلم و تور و

ایرج حاصل این ازدواج هستند:

از این سه، دو پاکیزه از شهرناز

یکی کهتر از خوبچهر ارنواز

و در حکایت ازدواج بهمن می آورد که بهمن با دخترش همای چهارزاد ازدواج کرد:

یکی دخترش بود نامش همای

هنرمند و با دانش و پاک رای

همی خواندندی ورا چهارزاد

ز گیتی به دیدار او بود شاد

پدر بر پذیرفتش از نیکویی

بدان دین که خوانی همی پهلوی

همای دل افروز تابنده ماه

چنان بُد که آبستن آمد ز شاه

^{۶۹}- سلیمان راوش: نام و ننگ؛ ج. دوم؛ ص ۱۰۶

^{۷۰}- نفیسی؛ همانجا؛ صص ۴۱ و ۴۲

^{۷۱}- هاشم رضی: دانشنامه ایران باستان؛ تهران ۱۳۸۱؛ ج ۲؛ صص ۸۲۵ تا ۸۳۷

آیا راوش از این حقایق مطلع است؟

بلی مطلع است؛ ولی تناقض در گفتار خود را نمی تواند بگشاید؛ و به این «استدلال» پناه می برد که **اوستای اولی** از **اوستای نو** تفاوت داشته، و در میان کیش زرتشت، و آن چه مغان زرتشتی می کرده اند، هم تفاوت بوده است:

«کرتیر... در کتیبه کعبه زرتشت... می گوید بسیار ازدواج ها میان محرمان را برقرار نمودم... برخی از

مورخان... اشاره کرده اند که دین مغان از دین زرتشت جداست... و نیز بزرگان حکمت اشراق... اشاره آشکار

می کنند که دین زرتشتی فاصله بسیار با آیین مجوسی و مغانه دارد...»^{۷۲}

راوش نه تنها نمی تواند در تفاوت بسیار مهم مفهومی در میان «کیش» و «روحانیت» دقیق شود؛ بل اصلاً از عمق تاریخی مسأله «محارم» و ربط آن با «اصل مادینه هستی»^{۷۳} در معتقدات و اساطیر حوزه ما که تا آیین زرخدایی و تا هزاران سال پیش عقب می رود، خود را مطلع نه ساخته است؛

معتقدات بسیار آمیخته بی^{۷۴} که تحت نام کیش زرتشتی به ما رسیده اند، شامل عقاید بسیار قدیمی هستند که می گویند

سپندارمذ^{۷۵} **دختر اهورامزدا** بود؛ بعد اهورامزدا با سپندارمذ **مزدوج شد** و از ایشان نخستین انسان یا کیومرث آمد؛

و **نخستین انسان**، یک «**زن- مرد**» بود؛ بعد کیومرث با **مادر خود** **سپندارمذ** مزدوج شد و از ایشان **مشی** و **مشیانه**

به وجود آمدند؛ و بعد **این دو خواهر و برادر**^{۷۶} با هم **مزدوج شدند** تا **از ایشان همه مردم زاده شدند**؛

این که خدای ابرام امر به دیوئی کرده باشد، این را از حضرت راوش خواندیم و «متحسس» شدیم؛ اما راوش این گپ

را تحویل بگیرد که خدای زرتشتی دیوئی هم کرده است!!

۶

یک گام دیگر فراتر می نگریم و می پرسیم که آیا منظور راوش این بوده است که عرب زبان عربی را در زبان های ما تداخل داد؟

آیا چنین واقع شده است؟

بلی! نشر زبان عربی بخش مهم برنامه عربی سازی اموی بود؛ یهودیان و مسیحیان مقیم در حوزه اسلامی نیز عربی

را پذیرفتند و در زبان عربی آثار نوشتند^{۷۷}؛

زبان عربی در قرن اول هجری زبان رسمی ما قرار داده شد و با زبان های ما آمیخت:

«اعراب، جز زبان غنی عربی و دین اسلام، چیزی با خود... نیاوردند... فاتحان عرب شکل های نوین اجتماعی

با خود... نیاوردند...»^{۷۸}

اما اول این که زبان های یونانی و سانسکریت و ترکی هم با هجوم ها وارد حوزه ما شدند و با زبان های حوزه ما

آمیختند؛

۷۲- س. راوش: نام و ننگ؛ ج. اول؛ ص ۲۳۶

اضافه می کنیم که کرتیر در زمان بهرام دوم قدرت گرفت؛ مانیان را نابود کرد؛ با همه پیروان سایر معتقدات با خشونت و سبعیت برخورد کرد؛ عرصه های فعالیت برای پیروان کیش های یهود و مسیحیت و بودایی و برهمنی و مندایی را منهدم ساخت؛

۷۳- «اصل مادینه هستی» یک بحث گسترده است در اساطیر حوزه ما؛ به مورد آن به این بحث بر می گردیم

/شهلا لاهیجی و مهرانگیز کار: شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ؛ تهران ۱۳۹۲؛ ص ۸۷/

۷۴- «در کیش زرتشتی عهد ساسانیان آثار التقاط مفرط دیده می شود»/ پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۸۴/

۷۵- **سپندارمذ** همان **سپند**- **ارمنیتی** است که اصلاً ریشه میترایی دارد و در کیش زرتشت بالا کشیده شده است؛

۷۶- محمد محمد علی: مشی و مشیانه؛ تهران ۱۳۹۲؛ راوش از سپندارمذ؛ و از مشی و مشیانه یاد هم می کند؛ اما از پیگیری موضوع ازدواج با محارم باز می ماند.

۷۷- جرالد هارتینگ؛ همانجا؛ ص ۲۵

۷۸- پیگولوسکایا؛ همانجا؛ ص ۱۵۹ و ۱۶۲

زبان یونانی، بگفت غبار، «در آریانا شیوع یافته و با لهجه های محلی اختلاط نمود»؛ دو فعل دری «استن» و «هستن» از ریشه یونانی *estin* و *ha-estin* می آیند؛ تفاوت در میان «است» و «هست» در زبان دری، اصلاً یک تفاوت یونانی است! فعل دری «چیستن» از ریشه یونانی *ti-estin* می آید! پس این ادعا که عرب آمد و به ضرب شمشیر زبان خود را بر ما تحمیل کرد، این ادعا بر همه هجوم ها، وارد است؛ و این طور نمی شود که اگر زبان عربی با زبان های ما آمیخت، این «استعمار فرهنگی» است؛ اما اگر زبان یونانی، و یا زبان ترکی، و یا زبان مغولی، با زبان ما آمیخت، این «استشعار فرهنگی» است!

و بعد مسأله بسیار مهمی که در این رابطه اصلاً وارد بحث های ما نه شده است، این است که انقلاب در زبان و فرهنگ عربی، مقدم تر از انقلاب در زبان های حوزه ما فرا رسید؛ مطمئناً این جریان دلایل و منابع متعدد داشت که به بحث ما ربط نمی گیرد، اما این که این انقلاب در همان قرن اول واقع شد، بدون تردید با تصادم تمدنی عرب با حوزه ما، هم ربط می گیرد؛ الفخوری از دو انقلاب مهم، انقلاب ادبی در شعر عربی؛ و انقلاب ادبی در نثر عربی بحث می کند که هر دو در قرن اول هجری، مقارن ورود عرب به سرزمین ما، آغاز شدند؛^{۷۹}

«زبان عربی در هنگام گسترش و رواج یافتن در فرایند کنش و میان کنش میان عرب و عجم، دگرگونی و غنا یافت؛ با پذیرش زبان عربی به وسیله اقوام غیر عرب، عادت ها و پیشینه زبانی شان بر زبان عربی تاثیر گذارد که دگرگونی های چشمگیر و پیدایش لهجه های مختلف را در پی داشت؛ به حاصل این دگرگونی معمولاً زبان عربی میانه گفته می شود که در برابر عربی باستان که زبان نص و زبان شعر عرب است... قرار می گیرد»^{۸۰}

بالاخره این درست است که زبان عربی بر زبان های ما اثر گذاشت؛ و اما در این رابطه چند تذکر ضروری است: اول این که گفتار در حوزه ما، در همان زمان حلول عرب هم، کماکان به زبان های گفتاری ما صورت می گرفت^{۸۱}؛

دوم این که آمیزش با زبان عربی، بگفت غبار «زبان توانگر و حیرت انگیزی چون زبان عربی»^{۸۲}، به تأسیس زبان های کنونی ما، و به تأسیس فرهنگ گسترده نوشتاری دری انجامید؛ سوم این که پس از تصادم با زبان عربی، زبان های ما یک دوره تکوین را از سرگذشتاند؛ و متصل از قرن دوم هجری زبان نوشتاری دری سر بلند کرد و زبان عربی را عقب زد؛ با آنها سرآمدان فکر و فرهنگ ما تا قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی نوشتن به عربی را ترجیح می داده اند و یک عجب ای چون ابوریحان البیرونی، که نیمه اول قرن یازده م. را بنام وی کرده اند؛ و در هند وی را بانی «هند شناسی» می نامند؛ و هیچکس، و راوش هم، جرأت ندارد در خراسانی بودن وی تردید بیاورد، به روشنی ترجیح می داده که به زبان عربی بنویسد^{۸۳}؛ پس اگر جناب راوش از «استعمار فرهنگی عرب» منظورش این بوده باشد که چرا زبان عربی در زبان های ما تداخل یافته است؛ خوب ما دعوی نداریم؛ اما جناب راوش پیشقدم شود و به ما نمونه بدهد که چی را قیچی کنیم و پیچ زبان را از کجا سربچی کنیم؟

همه آیین ها کم و بیش با خشونت و عنف سر و کار داشته اند؛ خشونت های قدیم همه با صدمات انسانی بزرگ و با دگرگونی های بسیار عمیق همراه بوده اند؛ اما دلیلی نداریم که این دگرگونی ها را در چارچوب «استعمار» جای بدهیم؛ و منظور ما ازین بیان هم کدام گونه چشم پوشی بر خونابه نوشی های قدیم نیست؛ منظور ما این است که استعمار اروپایی مبتنی بر فکر، و بر موسساتی بوده است، که در قدیم مفقود بوده اند؛ از این جاست که برای جهانگشایی های قدیم، و از جمله برای هجوم عرب به استقامت شرق و غرب، اصطلاح اروپایی «استعمار» را بکار نمی گیریم؛

بدون تردید همه هجوم های قدیم نقصان های انسانی و فرهنگی، اکثراً جبران ناپذیر، ببار آوردند؛ اما این هجوم ها، همزمان، راه را برای دگرگونی های فرهنگی گشودند؛ حتی وحشی ترین و خونریز ترین این هجوم ها، مثلاً هجوم

۷۹- حنا الفخوری: تاریخ ادبیات زبان عربی از عصر جاهلی تا قرن حاضر؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی؛ تهران ۱۳۹۳؛ صص ۲۸۲ و ۳۲۹

۸۰- جerald هاوتینگ؛ همانجا؛ صص ۲۵

۸۱- جerald هاوتینگ؛ همانجا؛ صص ۲۵

۸۲- غبار، همانجا؛ صص ۱۰۲

۸۳- ا. ی. کراچکوفسکی: تاریخ نوشته های جغرافیایی در جهان اسلامی؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ تهران ۱۳۸۹؛ صص ۱۹۴

مغول، راه را برای شگوفایی های نو فرهنگی گشودند؛ در این موارد از «استعمار فرهنگی» سخن نمی گوئیم؛ فکر قرن بیستم برای بیان این دگرگونی ها چارچوب نظری موفق «ذوبان افق ها» (Horizontenverschmelzung) که گیورگ گادامر^{۸۴} آورد؛ و «آمیزش افق ها» که داریوش شایگان^{۸۵} آورد، را یافت؛ یعنی یک امتزاج چندین جانبه و دامنه دار فرهنگی که معطوف به پدید آوردن محصولات فرهنگی نو بوده اند؛ در حالی که در تحت «استعمار فرهنگی» یک جریان اصولاً متمایز منظور می شود؛ «استعمار فرهنگی» به معنای تحمیل یک جانبه و تبعیضی محصولات فرهنگی بیرونی، به منظور معاوضه فرهنگ اصیل بومی بوده است، تا دایره وابستگی استعماری مسدود شده باشد؛ استعمار فرهنگی یعنی این که تا کنون هم نمی پذیرند که ابورجین های استریلیایی بانیان یک فرهنگ بزرگ بوده اند؛ فقط تا همین سه دهه پیش رسماً گفته می شد که ابورجین ها انسان نیستند، حیوان هستند!

خیلی جدی می پرسیم: آیا چنین چیزی در دوران هجوم عرب به حوزه ما رخ داده است؟
خیلی جدی پاسخ می دهیم: نه!

برویت اثر «نام و ننگ» مستدل ساخته نمی شود که راوش چرا ترجیح داده است بحث از استعمار فرهنگی را به این استقامت سوق بدهد؛ راوش اولتر باید بررسی می کرد که تا کنون چی گفته شده، تا معین کرده باشد که وی خودش از کجا گپ خود را شروع کند و از چی بحث کند!
«نام و ننگ» خودش حکایت دارد از این که راوش در این سنگر نه سنگ می نهد؛ و نه ستنگ می جهد!

بحث جناب راوش درباره «استعمار فرهنگی عرب» را مسترد می کنیم!
کوشیدیم از چار طرف و شش جهت به این طرح جناب راوش بنگریم؛ و طرح وی را با داده های تاریخی بسنجیم؛ متأسفانه در هیچ کدام از این جهات به یک پاسخ روشن نرسیدیم که جناب راوش از این امهات که «جمع آوری» کرده؛ و این پند و آن پند را پندک پندک باوری کرده، اصلاً به کدام جهت هفتم یآوری کرده است؟
راوش نه از گذشته ما یک استنباط روشن فراهم می آورد؛ نه داده ها را در یک کار منظم با هم می آورد؛ ازین جاست که ناگزیر نوشتیم راوش با یک نگاه معیوب و گیج چیزها را با «واقعیت» می سنجد؛ و خواننده را با خود به بار کج می بندد.

خیلی خوب؛

پس آیا بحث در باره «استعمار فرهنگی عرب» را می بندیم؟
پاسخ شاید غیرمنتظره ما به خواننده اینست که: نی!!!

یعنی آیا ما با «استعمار فرهنگی عرب» مواجه بوده ایم؟
پاسخ شاید غیرمنتظره ما به خواننده اینست که: بلی!!!

بلی ما با یک استعمار خشن و بسیار متعرض و بسیار مخرب فرهنگی عرب مواجه بوده ایم؛ اما نه در ۱۴۰۰ سال پیش؛ بل در قرن بیستم؛ و در نیمه دوم قرن بیستم!
عرب و پاکستان به جای خود، و ایران به جای خود، با صدور سازمان داده شده محصولات ایدیولوژی و هابیت، و با صدور مشابهات آن؛ و با صدور تنظیم های به اصطلاح «جهادی»، ما را مستعمره ساختند؛ و مردم ما را به اسارت گرفتند؛ و عقاید عنعنوی مردم ما را، به شمول عقاید اسلامی مردم ما، به غارت گرفتند؛ و یک «فرهنگ» ضد فرهنگ، و ضد وطن و ضد هموطن را بالای مردم ما به اصابت گرفتند؛
و ما ۵۰ سال است که در ظاهر و در باطن، شاهد مظاهر و اباطیل آن هستیم!

بدون تردید عفریت تنظیم، یک فریب عظیم بوده است!
تنظیم یک جریان شستشوی مغز یک مردم بسیار معزز بوده است؛

^{۸۴}- هانس گیورگ گادامر: آموزه ی قرن (یک گفتگوی فلسفی با ریکاردو دوتوری)؛ ترجمه محمود عبادیان؛ تهران ۱۳۸۲

^{۸۵}- محمد منصور هاشمی: آمیزش افق ها؛ منتخباتی از آثار داریوش شایگان؛ تهران ۱۳۸۹

این تنظیم ها زنان را سینه و شکم^{۸۶} درینند!

چرا؟

چون می بایست به عزت و شرافت این مردم بسیار سرافراز یک دسترس گذاشت!

زنان و دختران جوان را به «غنیمت جهادی» بردند!

چرا؟

چون هر «قومندان» برای «نگهداری» آنان یک قفس گذاشت!

اولاد وطن را به بازار کشیدند و به لیلام به عرب فروختند!

چرا؟

چون کدام توقف در ۱۳۰۰ سال پیش برای فروش اسیران، یک عسس گذاشت!

باز هم چرا؟

چون این کودکان را، «اسیران جنگی»، بی کس گذاشت!

«استعمار فرهنگی عرب» این است!

با یقین کامل مردم سر افراز، در نقش پای ابومسلم ها، خود را از این «اصحاب فیل» آزاد خواهند ساخت، اگر که یک نسل در این راه، یک نفس گذاشت!



^{۸۶}- منوچهر پارسا دوست در کتاب «شاه اسماعیل اول صفوی» می نویسد که به دستور شاه اسماعیل صفوی شکم زنان حامله را با جنین های شان درینند! محمد کاظم علمداری در کتاب «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟» می نویسد که تقصیر اصلی عقب ماندگی ایران را باید در استقرار تغلب صفوی جستجو کرد.